

الشُّعْرَاءُ تَلَامِيذُ الرَّحْمَنِ ط

زندگی نامہ

و  
حزبیات

حضرت سید بہابی جان

سر محقق نصر اللہ سوہمن منگل

۱۳۸۲ھ ش



**زندگی نامه  
و  
جزیات  
حضرت سید بهایی جان**

نویسنده زندگی نامه:

سرمحقق نصرالله سوپمن منگل



۱۳۸۲ هـ ش

انتشارات نعمانی



**شناسنامه**

**زندگی نامه و جزئیات حضرت سید بهایی جان**

مرتب و تهیه کننده:

نصرالله سویمن منگل

محل چاپ

مطبعه نعمانی-کارته پروان- مایل: ۰۷۰۲۸۲۶۵۱

ناشر:

انتشارات نعمانی

تیراژ: ۱۰۰۰ یکهزار

نوبت چاپ:

بهار ۱۳۸۲

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۸۲

تعداد صفحات: (۲۱۸)

حق طبع و نشر برای ناشر محفوظ است

A decorative border with intricate floral and vine patterns surrounds the text. The border consists of repeating motifs of leaves and flowers, creating a frame for the central content.

## الف

این اثر را که پیرامون زندگی نامه سید  
بهای جان نگاشته آمده به پیشگاه شاد  
روان وی، و شاد روان پدرم الحاج تازه  
گل منگل که نگارنده را افتخار تربیه شان  
حاصل است به عنایت خداوند بزرگ

تقدیم میدارم.

سرمحقق نصرالله سویمان منگل



## بسم الله الرحمن الرحيم

### تحمده ونصلی علی رسوله النبی الکریم.

در تابستان سال ۱۳۷۴ هـ ش بایکی از دوستان عزیزالقدرم محترم حاجی محمد زکریا خان صحبت دوستانه داشتم. در ضمن بحث بر مسایل چاپ و طباعت کتب، دوست عزیزم فرمودند که کتاب جزیات مرحوم سید بهایی جان ایجاب تجدید چاپ مینماید زیرا چاپ اول و دوم آن نایاب بوده وهمچنان کاستیهایی هم در چاپ اولی آن به مشاهده میرسند. نگارنده با تایید نظر پیشنهادی محترم ذکر یا خان که همواره در راه طبع و اشاعت کتب علمی، دینی، اخلاقی و فرهنگی کشور عزیز ما با مصرف پول شخصی خدمات زیاد کرده اند و اضافه نمود که نه تنها جزیات بهایی جان به شکل درست طبع و نشر گردد، بلکه با استفاده از چاپ سوم این اثر شرح حال زندگی و آثار شخصیت عرفانی شاعر تصوفی و بخش اول مرحوم سید بهالدین ابن سید محمد یار آتش نفس ملقب به بهایی جان نیز طی یک مقاله جداگانه همه جانبه و مفصل تحریر گردد و بحیث ضمیمه چاپ سوم به خواننده گان محترم تقدیم شود. بنا بر نادر بودن نسخه های چاپی جزئیات وهمچنان ترتیب یک متن درست وبدون اغلاط این ضرورت را به میان آورد که با وارثان وفامیل مرحوم صاحب زاده صاحب بهایی جان تماس حاصل گردد، تا باشد که فرزندان دانشمند و اهل علم و قلم مرحوم بهایی جان درز مینه تهیه و تدارک متن درست جزئیات با مایاری

فرمایند، خوشبختانه قامیل مهاجر نگارنده در مجاورت اقامت گاه و خانقاه قامیل بهایی جان زیست مینماید. برای حصول چنین هدف چند بار با فرزند دانشمند، علم پرور و شخصیت روحانی مرحوم بهائی جان صاحب زاده جلالی آغا ملاقات صورت گرفت. محترم جلالی آغا که يك شخص منور دینی، علمی و روحانی با طبع شعری میباشند، با الطاف خاصی و عشق و علاقه ای که به امور فرهنگی کشور عزیز خود دارند، دست معاونت در امر تهیه مدارك اصلی، مقدمه و شرح حال زندگی مرحوم بهایی جان عنایت فرمودند بجا گفته می تواتیم با کوشش صاحب زاده صاحب بود که نگارنده توفیق به تحریر این حاصل کرد. نگارنده توفیق به تحریر این مقدمه حاصل کرد.

سر محقق نصرالله سویمن منگل

## شرح حال زندگی صاحب زاده بهائی جان

بهائی جان که نام مبارکش سید بهاوالدین متخلص به بهائی جان است ، در سال ۱۲۷۲ هـ ش در قریه ملک زائی ولسوالی شنکی ولایت زابل چشم به جهان گشود (۱) والدمرحوم بهائی جان سید محمد یار آتش نفس يك شخص روحانی، متصوف، شاعر و مرشد طریقت نقشبندیه و عارف شهیر این خانواده سادات افغانستان بود .

پدران و نیاکان بهائی جان در طول سده های زیاد مردان اهل قلم و عارفان شهیر، صوفیان و مرشدان طریقت بوده ، رجال زیاد را بحیث مریدان راه حق رهنمائی نموده است. از فیض و برکت این دود مان علما و روحانیون نه تنها افراد خود فامیل بهره گرفته اند ، بلکه همه کسانی دیگری که در فراگرفتن علوم و روش طریقت میل داشتند ، بدون پرداخت پول و معاش میتوانستند پناه گزینی علمی اختیار کنند. خانواده سادات مذکور از (۶۰۰) سال به این طرف دارای خانقا بوده که برای خلق خدا فیض رسان بوده اند.

والد بزرگوار بهائی جان سید محمد یار آتش نفس يك شخص روحانی و يك شخصیت والای تصوفی بود. همچنان طبع شعری داشت و اشعار زیادی سروده اند که در دایره المعارف آریانا از نمونه کلام او یادآوری گردیده است. وی دارای ده فرزند بود که بهائی جان در ردیف هشتم پسرانش قرار داشت. چهار برادر بزرگتر بهائی جان نیز شاعر، ادیب و شخصیت های بزرگ تصوفی کشور بودند و اینها عبارتند از سید

(۱) به اساس اظهار بانور جان آغا فرزند ارشد بهایی جان.

موسی صاحب، سید محمد عمر صاحب مشهور به صاحب زاده عمر جان قند هاری که صد هزار مرید و (۱۱۱) خلیفه داشت، عمر جان قند هاری که صد هزار مرید و (۱۱۱) خلیفه داشت، سید نور محمد آغو جانی صاحب و سید خیر الدین که هر کدام دارای تالیفات بودند. (۱) \*\*

در باب کرامات و خوارق آتش نفس رساله نارونور به قلم بهایی جان نگارش یافته که در آن شرح و حال زندگی وی و اظهار کرامات وی شرحه شده است.

درین اثر مرقوم است که نفس سوزنده آتش نفس خاروهیزم را میسوختاند و در سال ۱۲۷۸ ق در حضور امیر عبدالرحمن خان که جمع از اراکین و درباریان و بحضور داشت، آتش دهن ویرا خاص و عام مشاهده نمودند (۲) در باب کرامات و اوصاف ایشان رساله نارونور روشنی خوبی میاندازد.

(۱) بهایی جان، روضته العرفاء، مکتبه بنوریه، کویت، ۱۳۳۷ ص ۹۰-۹۰.

\* در طول حیات ۱۵ باره زیارت مکه الله شریف سفر نموده است.

\* سید میزاحمد، سید سیف الدین، سید غلام جیلانی، سید غلام سرور و سید

غلام حیدر از فرزندان دیگر آتش نفس بود.

(۲) جان، نارونور، کویت، مکتبه بنوریه، ص ۹۰.

## دوران کودکی بهائی جان:

مادر بهائی جان بی بی عابده خواهر مولوی فضل الحق ونواسه قاضی غلام بك تن از مشاهیر قندهار بود. بهائی میفرماید (۱)  
 مادرم از گلبن قاضی غلام مسجد باز اركابل را امام

از خاندان فاطمه ام ای بهایی جان

باشیر پاک عابده پرورده ایم ما

در مورد ازدواج آتش نفس بامادر بهائی جان نیز قصه عجیب اتفاق افتاده است. پدر بهائی جان ۴۶ ساله بود که روزی شوق زیارت خرقه مبارک آنحضرت (ص) بخاطرش زیادت نمود، بی محابا روانه شد در عین رفتار در صحن کوجه قند هار بیرون دروازه دخترک نازدانه بنظرش درآمد. ساعتی توقف نمود، نظری به سوی دختر انداخت و باز به سوی آسمان نگران شد، متعجب و حیران شد، به اخلاص مندان فرمود که نکاح این صبیبه مستانه را خالق یگانه بمن دیوانه در لوح محفوظ جاودانه کرده اند، این را بگفت و رفت.

بعد از مرور ایام برادر این دختر عالی بنابه؟ به آن فقیر پروردگار علاقه اختیار نمود. از قضا کردگار همین همشیره باو قارخود رادر سلك نکاح آتش نفس در آورد و او شان با خانم همدم خود عازم منطقه غندان؟ قریه فرزند ارجمندو يك دختر دلبنده متولد گردید. بعد از آن آتش نفس مدت دو سال متواتر داخل چله خانه مشغول ریاضت بودند ... شبی بی بی عابده بنا بر حکمت حضرت باری تعالی افطاری را بحضور آتش نفس آورد. پیش گوئی حضرت آتش نفس راجع به تولد بهائی جان صبح صادق

(۱) بهائی جان، بحر الانوار، مکتبه بنوریه ص ۱۷۸ ص.

انشب صاحب قران باکمال جذب وهوس درخانقای غندان به صدای بلند اعلان نمود که امشب باخانم قند هاری خود هم صحبت شدم والهام شد که درسال آینده خداوند تابنده به عابده اولاد نرینه عطا خواهد فرمود که هنگامه شهرتش اطراف عالم راسر وصدا و دمامه حجتش دل های اهل قلم را پرغوغا خواهد ساخت واین فرزند خجسته طالع شمعدان سوز ونونهای شوق آینده خواهد بود (۱).

(آتش نفس پس از اظهار این چنین اسرار مدت دوامدار داخل جذب وگفتار بود. سینه پاکان نورحق با چشم با طن دیده اند: شمع گر روشن نه شد بینا ونا بینا یکیست) بعد از مروویام ۹ ماه طلوع کوکب ولد ذیسعادت از افق سیادت قریب شد. همان بود که بروز پنجشنبه ۱۲۷۲ ش، ۱۸۹۳ بهائی جان چشم به جهان کشود ووالد والاشان چشم لطف و احسان بروی طفل خندان باز نمود ودست شفقت برسر و موی آن قره العینان دراز نمود وگفت: بارک الله، آغازک الله اعلي ك، الله، برشما هویدا اینکه نام این فرزند سعادتمند رابه اسم خواجه ماسید بهاوالدین نقشبندی (ح) همنام نیک فرجام خود یعنی بهاوالدین مسمی کردم. از روحانیت بلاگردان چنین اعلان شد که این ولد معرفت نشان ماست، آستان طریقت ما راگهر نشان خواهد کرد و دیوان حقیقت مارا عنوان خوش بیان خواهد داد.

خواهد بهائی جان نظر نقشبند یان را

از اهل دل مراهمیشه خوشه چید نست

(آتش نفس فرمودند: امیدوارم که خیمه طریقت این فرزندم به اکثر

(۱) سوانح بهائی جان تالیف با نورجان آغابن بهائی جان، کوته، مکتبه بنوریه

ص ص ۱۷۸-۱۷۹.

جاهها سایه بان گردد و فیض روحش به همه ارادتمندان برسد. به پسران کلان خود توصیه های فوق العاده در تربیه طفل اشاره مینمود و برادران چون به مقامات دل واصل بودند و شمعدان شان از مشعله آتش نفس تابان بود، اظهار نمودند این کودک مسافر است آزاده خاطر از ولایت بقا با ذادلقا از گوشه خانقا نزول نموده: زیرا انوار محویت و استغراق از رواق رخسارش نمودار است (۱).

در جای دیگر والد مرحوم بهائی جان به برادران کلاتش در باب تربیه وی چنین اظهار فرمود: (لازم است بر شما که صورت خواهشات بهاوالدین را از رشحات حضرت جامی طهارت دهید و مشامش از عطر حضرت عطار خوشگوار سازید و از شربت (شامیر پالیزوان) باتب و تابش کنید و با (اریابا) هم پا سه و با (علی لا لا) همکاسه اش نمایید و حدیقه سنائی بر سرش نهید و مثنوی مولانا روم را در برش کنید تا باشد که در آن موسه مقدمه داستان را ستان و فنون جنون و مضمون را ههای پر خون بیا موزد و درویش اساس، قلندر شناس و فقیر لباس گردد و از همه گشته به کعبه توحید پیوسته گردد (۲).

در اینجا بهتر خواهد بود که شرح حال شاعر ملی بهائی جان را از زبان خودش بشنویم، البته این شرح حال (auto biography) به زبان خود شاعر از کتاب نارنور اقتباس گردیده است: (نظر عنایت بینهایت راکه والد ما جر دم به سر این بنده داشتند، این قلیل البزاعه لیاقت ان ندارد، بارها از روی بنده بروری میفرمودند که بهاوالدین قبول کرده شده خواه ما حضرت نقشبند بهاوالدین است در عین پنج سالگی با خود غزل سرائی و یازمزمه دماغ که خصلت اطفال است میکردم، حضرت والدم و رای

(۱) نارنور، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

(۲) همین اثر، ص ۱۹۸.



حجاب استماع نموده و خنده خنده ظاهر کرده، والده صاحبه ام را به تکرار آن غزل دان وضعیت امر میفرمود و یشارت میداد که این فرزندم صالح و فقیر خواهد بود. بروز وداع سفر حج حضرت والدم، حضرت مولینا و مرشد نامحمد موسی صاحب مرحوم رادر حق این لاشی که به عمر پنجاه ساله بود توصیه ویسی تاکید فرموده بودند که فرزندم بهاوالدین رادر علوم ظاهری و باطنی حتی الوسع تربیه نمایند به مثل ان پرورش که به شما داده ایم، تعلیم و تربیه دهید.

اهل دل کامل نظریه حسن باطن میکنند

خسروان بر چشم ارباب هنر دارد نظر

(ازین رو موسی صاحب بنده رادر سن چهارده سالگی داخل طریقه نقشنده نموده و بعد الی تاریخ سال نوزدهم با لاتفصال درسایه ملازمت خویش اخلاق حسنه و اداب و تعلیم علم و دین و تصوف چون مثنوی و غیره تربیه مینمود.

در حین بیست و یک سالگی اجازه نامه را به مهر کلك خود مختوم کرده عطا فرمودند که در چرخ وطن بطریق سفارت با مردمان بیعت کنید، زیرا که خلافت فرح نبوتست بر نبی تا چهل ساله نشده نبوت به او عطا نگردیده، خلیفه هم تا عمر ان به چهل ساله نرسیده خلافت او صحت ندارد و آنرا سفیر گویند نه خلیفه و شیخ طریقت.

(در حضور عاقلان طوالت جهالت است، لیکن در تاریخ جمال بلا انفصال حماقت بر حماقت است، زیرا که مدعادرین علم بیانات واضحه حالات ماضیه و تاریخی و حکایات و واقعات سابقه میباشد و آن به طریق اختصار حاصل نمیشود.

(ای عزیزان تا شش سالگی عمرم به ناز و شوخی گذشت و هفت سال دیگر در کنز و مختصر و کتابهای فارسی مروج و خط نویسی صرف شد که

تحصیل آن از مسقط الراس خانقای غندان از جناب حاجی ملا عبدالحمید صاحب نموده شد.

دوسال بعد ادر شغل کتب صرف ونحو بحضور مولینا خوینسب ام شیخ طریقت میان نور محمد صاحب (رح) در مضافات غزنین به سرآمده ، بعد به وطن اصلی مراجعه نموده در خدمت مرشد نا مولینا سر حلقه اولیای عصر محمد موسی صاحب اخذ طریقه عالیہ نقشبندیہ بنوریه را حاصل کرده در عین هجده سالگی از وطن خویش احرام سفر بر کمر بسته شهر قندهار را در نظر گرفته شد.

طمع کردن به اخوان همچو یوسف صد خطر دارد

ز کنعان گر کنی هجرت عزیز مصر خواهی شد

(در مدت دوسال علم تفاسیر و قرآنت در آن شهر به وجه اکمل خوانده شد. تفسیر جلالین شریف از مولوی شرف الدین صاحب و هدایه و عین العلم و باقی کتب را از اخوی نسبی ام اعنی مولینا غوث زمان محمد عمر جان صاحب مرحوم تحصیل نمودم. دوسال در نواحی غزنی از جناب ملا علی محمد صاحب چهارده واعظ شیخ طریقه نقشبندیه و از مولینا حاجی ملا قربان علی صاحب قلعه آرزو باقیمانده کتب صرف نحو خوانده شد. شوق جنت نشان وطن کابل به دل پیدا شد. از غزنین اعزام بدارالخلافه کرده و دران شهر ورود نموده ، در مدت دوسال مشکوٰۃ الانوار و ترکیب نحو از مولینا قیام الدین صاحب نیازی و کتاب های منطق صغیر از مولینا مرحوم عبدالرؤف صاحب قندهاری در مدرسه میزان التحقیق اختتام یافت. فقیر به دوعا و فاتحه از انجا مرخص شده بوطن مالوفه بحضور پر نور مولینا و مرشد نام محمد موسی صاحب مشرف گردیدم. (حضرت ایشان به مقصد مزارات غزنین این فقیر را همراکاب و ملازم خود نمود . بعد از حصول فیوضات آن خاک مقدس عارفان الهی

و حضرت مولینا حکیم سنائیبهائیرا به چرخ لوگر مقرر ساخت، نصایح و توصیه و لوازمات طریقه عالیہ تحریری و تقریری بیان فرمود بدین طریق: ای اخی بهاولالدین! دین پرور باش و از عیش دنیا با حذر باش، طاعت سرمایه سعادت و غفلت شقاوت است، در حرکات و سکنات و اقوال و افعال ادب لازمست، شریعت و طریقت در حقیقت ادب است، گفتار و رفتار با ادب، طعام و کلام با ادب، سخنان مرشد ناگویا لوء لوء و المر جانست. تکرار فرمودند: وقت خدمت است، خدمت باید عیش دنیا یکساعت است و دار عقبی راحت است، رضایی لقابنی در خدمت حاصل میشود، جوهر انسان و قیمت مردان به خدمت کامل میشود، زحمت بکشید، زحمت، غفلت نه و وزید غفلت، زحمت سینه را صفامینکند و آئینه دل را جلا میدهد، تنها باش، از ناکسان جدا باش، با ظاهر و باطن با خدا باش، به دیدن رویت انوار در حالت مراقبه در وقت خواب و در حالت وظیفه فریخته مشو، بنده بنده مباش، خاطر پراگنده مباش، بی یاد او زنده مباش، هوشیار باش، بیدار باش و در کار باش، مشغول به اذکار باش، پوشیده به هر کس گفته نشود و راز چون از دل بر لب رسید، گویا به عجم و عرب رسید.

راز نهفته دل در دل نهفته باشد

در چاه فتاد آخر یوسف ز خواب گفتن

(در آخر مجلس بحضور علما و درویشان بلده منوره غزنین در مسجد قریه پیر زاده از روی شفقت و مرحمت بیان فرمود که امشب در عین مراقبه بعد از ادای صلوة تهجد، روحانیت رسول الله (ص) و اولیای الله تعالی حاضر شدند و اظهار نموده که بهاولالدین بخدمت مقرر است و موضع استقامت او در چرخ لوگر است و علاوه بر ان الطاف نموده گفت که عارفان حق هر کس را چون قابل و لایق میدانند بخدمت خلق الله مقرر

و مشغول میسازد. این بار امانت و گران را هر ناکس برداشته نمیتواند، زیرا که الخلق عیال الله یعنی مخلوقات هست کرده و آفریده خدا است و در مقابل جفای مردم وفا باید، در عوض بدی نیکی شاید، بیعلم و حلم و عمل و بیخدمت و استقامت سالک به منزل نمیرسد و این مقوله را تکرار فرمود که به چرخ بروید که شمارا حضرت مولینا یعقوب چرخى قُدسِ سِرِّه از ما طلب نموده، بعد از نوازش و بنده پروری دست به دعا و فاتحه بالا کرده بهائیهایی را از حضور پر نور خویش بطرف مزار فیض آثار حضرت مولینا یعقوب چرخى مرخص نموده الی تاریخ ۱۳۸۳ ق. عمر به غفلت به سر برده میشود (۱).

این بود شرح حال زنده گیبهائی جان که بقلم خودش الی سال ذکر شده فوق تحریر یافته است. چیزی که درین بیان مشهود میباشد اینست که شاعر زیاده تر در باب تحصیلات سخن رانده و در قسمت مسایل دیگری علمی و ادبی خود چیزی نگفته است.

مادر جای خود به این بخش های علمی وی به تفصیل صحبت خواهیم نمود. مساله که سوال برانگیز است همانا اصل و نسب شاعر میباشد. بعضی از دانشمندان معاصر ما چون اکادمیسن پوهاند استاد علامه عبدالشکور رشاد قندهاری تاکید بیشتر به این نکته دارد که اصل و نسب بهائی جان به ملیت پشتون تعلق میگیرد همچنان پیروان این استاد ما، قلم به داستان و نویسندگان دیگر چون کمال الدین مستان و غیره نیز در مقالات و رسالات خود در باب بهائی جان نظر مشابه دارند. با وصف اینکه کمال الدین مستان در باب زنده گی علمی، ادبی، تصوفی و عرفانی شخصیت والای علمی وطن ما بهائی جان خیلی ها دقیق و خوشبینانه نگاشته اند و درین راه خدمت یخوبی فرهنگی

نموده اند، ولی در باب اصل و نسب بهائی جان میبایست تحقیقات مزید مینمودند تا مقالات و رسایل که تحریر نموده بیشتر جنبه تحقیقاتی پیدا میکرد. به هر صورت نگارنده این سطور که از شاگردان اصول تحقیق در اکادمی علوم دولت اسلامی افغانستان میباشد، به مساله اصل و نسب بهائی جان بیشتر علاقمندی پیدا نمود و درین مورد از بازمانده گان خبیر بهائی جان استمداد جست. یکی از فرزندان آگاه و ادب دوست و دانشمند بهائی جان صاحب زاده محترم جلالی آغادر مورد اصل و نسب پدران و نیاکان ایشان تحقیقات زیادی نموده و قرار فرموده شقایب آن محترم رساله جدید تحقیقاتی را در مورد این مساله نگاشته و اندر که عندالموقع به چاپ خواهد رسید.

### نسب نامه حضرت سید بهائی جان:

تاجاییکه به خود شاعر ملی ما بهائی جان مقدور بود و همچنان یکی از برادران بزرگ ایشان سید محمد موسی صاحب قدس سره که ذکر مفصل شرح زنده گی، اقوال و آثار و بدر لابلاکتب روضه العرفا و رساله نارونور آمده است، نسب نامه این فامیل سادات افغانستان به حضرت علیکرم الله وجهه و بی بی فاطمه الزهرا میرسد. بهائی جان درین شعر نسب نامه خود را چنین بیان کرده است:

اسم سید بود بهاولدین  
 که تخلص بهائی جان دارد  
 هاشمی زاده در نسب عربی  
 بلکه مشهور خاندان دارد  
 والد ماجدش محمد یار

نام آتش نفس عیان دارد  
 هست محمد امین پدر او  
 نور دل شمع آسمان دارد  
 شاه و قطب زمان خالق داد  
 اسم شهرت بکل جهان دارد  
 سید عبدالرحیم والداو  
 عشق در سینه جاویدان دارد  
 رهبر عارفان سید یعقوب  
 روی زیبا زارغوان دارد  
 صاحب معرفت مکی سید است  
 مشرب پاک عاشقان دارد  
 پدر او بود سید میران  
 که به هر جا زخامان دارد  
 قبله عارفان سید یعقوب  
 آنکه در چرخ وطن نشان دارد  
 شاهباز پرنده عثمانست  
 شیخ محمود دل جوان دارد  
 \* هست شیخ الاجل ولی خدا  
 خیمه بالا زانس و جان دارد  
 بلبل باغ معنویست هنی  
 هر سحر ناله و فغان دارد  
 مرشد ماسید محمد پیر

\* اسم مبارک شیخ الاجل به اساس حواله ریاض الالواح سید محمد است  
 و همچنان در نسب نامه منظوم پشتو بهائی جان نیز ذکر شده است.

که بصدها زمخلصان دارد  
 شیخ اسلامیان سید غوری  
 که به هر گوشه مریدان دارد  
 از محمد عمرچه میپرسی  
 صفت صاف قدسیان دارد  
 سید ماکه نام اوست لقب  
 روش نقشیندیان دارد  
 جدا مجد مایود پایندا  
 فیض جاریبه هر زمان دارد  
 قطب دوران بدان سیدال است  
 قدر او جمله سال کاندارد  
 مقتدا در طریقه اسما عیل  
 عزتش خیلی عارقان دارد  
 از محمد رجال نظر خواهی  
 دل پر نور مهر بیان دارد  
 از محمد تقی طمع دارم  
 که توجه به سایلان دارد  
 به طفیل سید محمد رضا  
 عشق سبحان به دل نهان دارد  
 ان امامیکه کاظم است نامش  
 شوکت و عزت شهان دارد  
 جعفر صادق است امام انام  
 عشق او جمله صادقان دارد  
 فخر ماسید است امام باقر



چه عجب حسن و شکل و نشان دارد  
 پدرم عابدین ولی الله  
 تن بی‌بیمار و ناتوان دارد  
 جلیوه خون آن حسین شهید  
 کربلا رنگ ارغوان دارد  
 شیر یزدان علی‌شاه مردان  
 حب او قلب مومنان دارد  
 به جناب محمد عربی  
 گریه عاصی بهائی جان دارد

در مورد اجداد شاعر ملی ما بهائی جان برادران او و دیگر مصنفین اتفاق نظر دارند و از جمله ما گفتار سید موسی قدس سره برادر بزرگ بهائی جان و مولف لباب البیان را در اینجا نقل می‌آوریم:

(ای عزیزان جد مادر زمان قدیم از مدینه منوره به جبال شام شریف هجرت نموده بودند و آن شیخ کامل و معروف بانام سید محمد کاشانی در جبل روهیله صاحب ارشاد و مقتدای طایفه افغانیان بود و تاریخ (۱۴۰۰ هـ) از شامات حرکت نمود تا که به کوه کسی رسیده و در آنجا خت اقامت افکند. اکنون مزار ایشان در گلبرگه هندوستان و وطن مجموع حاجتمندان و زایران بوده است. فرزندان آن غوث زمان به مرور ایام از قضا و قدر حق تعالی در افغانستان ساکن شده چنانچه فرزند سید شامی سید هنی در علاقه ریخ قبرستان کاشانی و وطن غندان مزار فیض آثار دارد و شیخ الاجل غزنوی سررزی در شمال شهر غزنی قریب زیارت شمس صاحب و سید محمد و سید یعقوب چرخى و سید عثمان پرنده و مولینا یعقوب چرخى که مزارات شان در بالای مقام چرخ، سید احمد مکی در قبرستان بولان علاقه سوری قلات بابا و سید یعقوب در نهر سراج علاقه گر شک و سید عبدالرحیم در دامن کوه شهر کهنه قندهار و مزار سید

خالقداد مشهور به خواجه غلطان در سمت شمال شهر نوقندهار و مزار سید محمد امین درناوه و علاقه غندان توخی و مزار والدیم محمد یار در جنت معلماکه معظمه است).

نویسنده این مقدمه اضافه مینماید که مزار مبارک سید موسی صاحب دردامن کوه کنار دریای قلعه کرم غندان قرار دارد. موضوع مهم که میبایست در نظر گرفت اینست که در شجره هایدست داشته صرف مابصورت واضح دو تن رابه نام هنی دیده میتوانیم یکی از این نام های هنی\* در شجره النسب اسلاف شخصیت بزرگ متصوف و شاعر نامی افغانستان حضرت بهائی جان مذکور است

وما آن را درین مقدمه در منظومه که بهائی جان اندریاب نسب خود سراییده ملاحظه نمودیم. در اسناد و مدارک تاریخی بنام هنی شخص دیگر در شجره النسب قبایل پشتون آمده که ما ذیلاً آنرا معرفی میداریم:

مورث اعلیٰ غر غشت سه پسر بنام های دانی، میانی و مندوداشت. دانی چهار پسر بنامهای ناغر، کاکر، داوی و هنی دارا بود و هنی صاحب شانزده پسر به این نام ها بود: متکا، انوت، مرغزالی، مندو، مرغنین، دهمان، یوانی، امزوی، جدون، سالی، ستون، علی، کرک، تون، ختابق، امنی (موسی).

شیخ احمد سون یکی از فرزندان هنی است که در سال ۱۰۳۰ هـ در دو آبه جلندر در موضع بجایه در ۹۵ میلی شرق شهر لاهور و همچنان شش میلی شهر مشهور هشیار پور میز بست. (۱)

\* قرار معلومات روحانی ترون ص به ۳۹۹ هنی مذکور پنج پسر به نامهای مجکی یا محمد یا شیخ الاجل محمد، دولت، بوغری، مردون و زوشت یادوست محمد داشت.

(۱) عبدالحلیم، روحانی ترون.

بنابراین هنی دیگری که در ژبش ذکر شده اسناد تاریخی ندارد و در شجره های کتب بشخصی بنام هنی از محل جغرافیائی که حضرت سید موسی صاحب از آن ذکر بعمل آورده اند، دیده نمیشود.\*

در بیان سید موسی این مطلب که مزار سید محمد کاشانی در گلبرگه هندوستان میباشد، باید گفت که سید محمد ملقب به گیسودراز دوشخصیت روحانی در دور زمان و مقطع علیهمده زمانی زیست مینمودند. سید محمد نام اول که مورث اعلی و جد سلسله خاندان بهائی جان است در حدود سالهای ۴۰۰هـ یا ۴۳۰هـ حیات به سر میبرد و یکی از اولیای مشهور وقت بود که مورخین افغانی در آثار تاریخی و تذکره ها از آن نام برده اند. مزار مبارک ایشان در کوه های سلیمان بوده و او لاده آن در مناطق افغانستان و بهارت (هندقدیم) بحيث سادات مورد احترام قبایل و اهالی میباشد. در حقیقت مزار سید محمد گیسودراز ثانی در گلبرگه هندوستان است و سید موسی صاحب نسبت نداشتن مدارک موثق این سید محمد را با سید محمد اول تفکیک نه فرموده اند. سید محمد گیسو دراز ثانی در حدود ۸۲۰هـ در هندوستان میزیست و مورخین و تذکره نویسان هند از آن یاد آوری کرده اند و مزار مبارک آن در گلبرگه هندو واقع است. بین سید محمد گیسو دراز اول و سید محمد گیسو دراز دوم (ثانی) در حدود ۴۰۰ سال فاصله زمانی وجود دارد (۱).

درینجا ضروری به نظر میرسد که در باب هردو تن از شخصیت های تصوفی و روحانی بصورت مفصلتر توضیحات بدهیم.

اسم مبارک سید محمد گیسو دراز ثانی محمد و ابوالفتح کنیت آن

\* مزار مبارک سید هنی که از اجداد بهائی جان است قرار معلومات عبدالحمید در کوه سلیمان قرار دارد.

ودر بین مردم به خواجه بنده نواز گیسو دراز شهرت دارد. حالات مفصل حیات این شخصیت علمی و روحانی در کتب چون تذکره های سلسله عالییه چشتیه، تذکره اولیای دکن تالیف عبدالجبار، بزم صوفیه، انوار صوفیه، اخبار لایخار، مکتوبات سید اشرف جهانگیر سمنائی، بیاض ابوالقاسم نصیر الدین، خزینة الاصفیا، سیر محمدی اندریاب سوانح خصوصی ایشان، معراج العاشقین مولفه خود سید محمد گیسو دراز صاحب ثانی مطالعه کرده میتوانیم.

دراثر خود سید محمد گیسو دراز ثانی شجره خود را چنین مینویسد: محمد بن یوسف بن علی محمد بن یوسف بن حسن بن محمد بن علی بن حمزه بن داود بن زید بن ابوالحسن جنیدی بن حسین بن ابی عبدالله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید المظلوم بن علی اصغر بن امام ذین العابدین بیمار بن علی بن امام حسین بن علی (رض) ابن ابیطالب و فاطمة الزهرا بنت محمد (ص).

مورث اعلی سید محمد گیسو دراز ثانی از هرات به دهلی تشریف فرما گردیدند و والد ماجدیشان یعنی سید یوسف به سید راجا شهرت داشت و به سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا ارادتمند بود. پدر کلان مادری وی نیز از مریدان این خواجه بشمار میرفت (۱).

سید محمد گیسو دراز ثانی در سال ۷۲۱ در دهلی به دنیا آمده و در زمان سلطنت سلطان محمد تغلق به معیت والدش از دهلی به دیوگر مهاجرت نمود. در این زمان سید محمد سه یا چهار سال عمر داشت و با والد ماجدش در مجلس شیخ با بوحضور بهم میرساند. مجلس صوفیانه شیخ با والدش سید محمد را تشویق نمود تا به امور دین علاقمندی زیاد نشان دهند. والد ماجدش زمان به رحمت حق پیوست که وی ده ساله بود. بعد از

وفات پدر در دولت آباد سید محمد تحت تربیه پدرکلان مادری اش قرار گرفت و درین ایام از اساتید مختلف نیز تعلیم میگرفت و با خواجه گان چشت دلچسپی پیدا نمود و آروز مند شد تا به خواجه نصیرالدین چراغ دهلوی ملاقات نماید.

بس از مدت کم والده ماجده اش ازدولت آباد به دهلی عودت نمود و سید محمد هم با والده اش به دهلی آمدند و درمسجد جامع قطب الدین ابیک درنیا یش وعبادت خدا مصروف شد. درینجا باحضرت خواجه نصیرالدین چراغ دهلوی ملاقات نمود و هنوز پانزده ساله بود که در سلسله عالیه چشتیه شامل گردید و درحدود بیست و یک سال را درخدمت پیر خود سپری نمود و حینیکه نصیرالدین چراغ دهلوی درسال ۷۵۷هـ از دارالفنا به دارالبقا رحلت نمود جانشین ایشان دردهلی گردیدند (۱)

به اساس روایت تذکره اولیای دکن درزمان سلطنت فیروز شاه درسال ۸۱۵هـ از دهلی به گلبرگه دکن مهاجرت فرمود. حضرت سید محمد گیسودراز صاحب ثانی یکی از شخصیت های بزرگ علمی و دانشمند فاضل بود و تالیفات و آثار زیادی از خود به یادگار گذاشته و چند اثر آن قرار ذیل ذکر میگردد:

تفسیر کلام پاک، حواشی تفسیر کشاف، شرح مشارق، ترجمه مشارق، ملتقط، ترجمه معارف شرح عوارف المعارف، شرح تعرف، شرح آداب المریدین، شرح فصوص الحکم، شرح تمهیدات، رساله قشیریه، خطایرالقدس، رساله استقامته بطریقه الحقیقه. غیر از این کتب بیست و یک اثر دیگر و (۶۱) مکتوبات را هم دارا بوده و طبع شعری نیزداشت.

اشعاری به فارسی، عربی، و زبان دکنی سروده اند و این شخصیت

تصوفی و علمی در سال ۸۲۵هـ از دنیا چشم پوشید و مزار وی در گلبرگه هند مرجع عام و خاص است .

در باب گیسو دراز صاحب اول کتب تاریخی و تذکره های افغانی چون تاریخ فرشته ، آیین اکبری ، مخزن افغانی ، تاریخ الافغان ، صولت افغانی ، تاریخ خورشید جهان ، حیات افغانی ، تاریخ افغانه ، بیاض سادات قلعه عبدالله کویته بلوچستان ، شجره اکملیه و بیاض سادات شرارود ، بیاض سادات پلوسی ، خزینه الاشرار ، المعالی شرح امالی ، حالات مشوانی گزیتر آف دی هزاره دسترکت بابت سال ۱۹۰۷ تالیف ایچ دیوالتن ، نارت وست فرانتیر دسترکت گزیتر جلد اول دریابت پیشاور و هزاره ، بلوچستان دسترکت گزیتر کویته پیشین دسترکت ، تالیف آر هیوز بتلز ، دیوان جمعیت رای باب ۱۰ ص ۷۴ و ص ۷۵ ، پرموشن آف لرننگ آف محمدن پرید ، لوکل گور نمت بحواله دفعه ۱۵ ایکت ۳۳ سال ۱۸۷۳ شجره نسب مشوانی ، گزیتر دی با جور تراپیس تالیف هنتر یاد آوری نموده است .

به اساس منابع فوق الذکر شجره سید محمد گیسو دراز اول قرار ذیل است: (۱) .

سید محمد گیسو دراز (اول) بن سید غفار\* بن سید عمر بن سید جعفر المعروف به سید قاف یا لقاب بن سید قاین\*\* بن سید رجال\*\*\* بن اسماعیل بن سیدالشهدا امام حسین بن علی کرم الله وجهه وفاطمه الزهرا بنت حضرت محمد (ص) .

حضرت میا محمد عمر نقشبندی مجددی ، متوفی (۱۱۴هـ) در اثر المعالی شرح امالی خود می نویسد که حضرت سید محمد گیسو دراز سید حسینی نسب است و دسترکت گزیتر بلوچستان ، کویته ، پیشین

(۱) روحانی ترون ص ۳۹۵ . \* سید غفار = سید غور .

\*\* سید قاین یا فاین یا پاینده . \*\*\* سید رجال یا سیدال .

دسترکت بابت سال ۱۹۰۲ در صفحه ۷۴ خود بیان حضرت محمد عمر نقشبندیرا تصدیق نموده و مینویسد که نسب سید محمد گیسو دراز در ساله سیزدهم به حضرت محمد (ص) میرسد نامبرده از قریه اوش که یکی از مضافات بغداد است به کوه سلیمان مهاجرت فرموده و در اطراف دریای فرمل یا بر مل یا برمل مسکن گزین گردید.

یکی از زوجه های سید محمد به قبیله کاکر تعلق داشت و از بطن او فرزند بنام مشوانی تولد گردید. زوجه دومی آن از قبیله شیرانی بود و پسری داشت بنام شیرانی که اولاده اودر بلوچستان زیست دارد از زوجه سومی آن که کرلانی بود و دوپسریه دنیا آورد یکی آن وردک و دیگری هنی نامداشت. اولاده این هردو تن مذکور در تمام نواحی بلوچستان، افغانستان و قبایل صوبه سرحد متفرق میباشد.

سید محمد گیسو دراز (اول) در حوالی سال ۴۰۰ ه یا ۴۳۰ ه زیست مینمود. از بیانات فوق هویدا میگردد که سلسله نسب فامیل مرحوم بهایی جان به حضرت محمد (ص) رسیده و اینکه بعضی ها الحاق نسب مبارک سادات مذکور رابه ملیت پشتون نسبت میدهد، حقیقت نبوده و از لحاظ تاریخی صحت ندارد. تنها این امر منوط به اینست که دانشمندان بزرگ و وطن چون علامه استاد پوهاند عبدالشکور رشاد قندهاری و شاگردان و دنباله روان ایشان علاقمند اند که اغلب افتخارات علمی و فرهنگی سلسله سادات فیض رسان رابه ملیت پشتون که زدیاتر افراد ان مریدان این سادات است، نیز متعلق شود. این دانشمندان معاصر بنابر بعضی از دلایل چنین استنباط مینمایند که گویا اجداد مرحوم بهایی جان به قبیله کیشانی نسبت دارند. به نظر نگارنده این سطور چنین معلوم میشود که از لحاظ کلمه کشانی با کاشانی یکسان تصور شده است، در حالیکه این دو کلمه از یکدیگر تفاوت نمایان دارد، یکی از دلایل



دانشمندان معاصرا فغانی که میخواهند سادات مذکور را به ملیت پشتون نسبت دهند همین میباشد که کلمه کاشانی و کیشانی را یکی دانسته اند. اینرا هم ما وهمچنان فامیل بهایی جان به افتخامیذیرد که مسقط الراس وماوای دومی تربیه وپرورش ایشان محلات پشتون نشین است اکثریت بزرگ افراد ملیت پشتون در سلك مریدی سادات قرار دارد و به وجود این سادات افتخار مینمایند و آنها را از خود میدانند ، همچنان سادات محترم نیز افراد ملیت پشتون و همه ملیت های دیگر افغانستان را اولاد معنوی خود دانسته و خود هارا از ان ایشان تلقی مینمایند . اصل مساله درینجاست که اصلیت چیز جدا از احترام و علاقمندی مردم مانسبت به سادات محترم است با وصف اینکه سادات محترم ما از اولاده حضرت محمد (ص) هستند از لحاظ وصلی افتخار مشترك همه مردمان افغانستان به شمول ملیت بزرگ پشتون است .

بهایى جان دريك شعر نسب خود را چنین بیان میدارد :

ز مائوم بهائى جان دى

اصل خاى ز ما غنن پان دى

پلا ز ما محمد ياردى

به هر خاى كى معلوم دار دى

مروانا اتش نغس وه

دمولاد عسوق حرمس وه

به نسب ساد زاده يم

به لقب صاحب زاده يم

عجمى نه به عرب يم

هاشمی اعلیٰ نسبی ہم  
 اوس می کور پر چرخ وطن دی  
 چرخ وطن جننت وطن دی  
 ماجور کیری دی جنابہ  
 پہ شماره دولس کتابہ  
 دود فارسی لس افغانی دی  
 پس لہ مرگہ نشانی دی  
 رسیدلی کل افغان تہ  
 افغان شہ چی کل جہان تہ  
 نبی صاحب نعتونہ  
 دخریانو صفتونہ  
 صفتونہ دولیانر  
 ہم احوال دیزرگانر  
 خال خط کہ نصیحت دی  
 پہ معنی کی معرفت دی  
 میرد ہر چیری ہبیارہ  
 معلومیری لہ گفتارہ  
 غین شین جیم سین وہ  
 پہ گفتار بہاوالدین وہ

(دابچہ حساب ۱۳۲۳ ش)

مسالہ دیگرکہ درینجا تذکر باید داد اینست کہ اولیا و سادات  
 مشہور فامیل بہائی جان یعنی اکثر اجداد مبارک ایشان در محلات غیر



محلہ قبیلہ کیشانی ساکن بودند و مزارات ایشان شاهد این مدعا است. جناب میا محمد امین، پدر کلان بهائی جان در قندھار زیست مینمود و مزار مبارک والد ماجدش میا خالقداد (قدس سره) و مزار والد میا خالقداد سید عبدالرحیم هر دو در شهر قندھار میباشد. اینکه چرا سید محمد امین پدر کلان بزرگوار حضرت بهائی جان به مناطق کلات و مقرتشریف فرما گردید، قرار روایت و بیان شیر اغا فرزنددومی بهائی جان که از زبان نورمحمد صاحب اغو جانی برادر بزرگ بهائی جان و هم از زبان والد ماجد خویش و حاجی فتح محمد خان تره کی نوروز خیل مقری شنیده بود، درینجا بیان میگردد شیر آغا میگوید:

(سید محمد امین صاحب مریدان زیاد در قلات مقر و ناوه داشت. مریدان قریه سورکلی ناوه از ظلم یکی از خوانین منطقه بنام شهاب الدین به تنگ آمدند و سید محمد امین صاحب را از قندھار غرض رفع مسایل و مشکلات ایشان دعوت نمودند، مردم ناوه درعین زمان برای امرار حیات محمد امین صاحب یک قسمت زمین را وقف خانقا با کاریز نمودند.

(زمانیکه صاحب مبارک با مریدانش به ناوه رسیدند، شهاب الدین با نوکران خویش به قهر و غضب به صوب قریه (سورکلی) پیش رفت و مردم قریه و ارضها شدند صاحب مبارک حینیکه به سوارکاران و شخص شهاب الدین نظر انداخت، شهاب الدین از هیبت بلا درنگ به حکم پروردگار از زین اسپ به زیرافتید و روی زمین بیهوش قرار گرفت، خون از دهن و بینی اش جاری شد. نوکران خان به عذر خواهی و پای بوسی مبارک رفتند و از وی استمداد جستند. صاحب مبارک برویخان دست کشید و خان به هوش آمد و از حضور محمد امین صاحب بخشش خواست و در سلك مریدان انجناب درآمد همچنان خان برای خانقا چهار خروار گندم

چهار راس گوسفند در سال به حیث نزرانه به دوش گرفت. سید محمد امین صاحب چهار پسر داشت که سید محمد یار آتش نفس صاحب از همه کهنتر بود.

هدف ما از این بیان اینست که اسلاف نزدیک بهائی جان جدیداً در منطقه قلات که مسکن کیشانیان است، ساکن شده اند، در حالیکه اجداد دور و قبل از محمد امین صاحب در نقاط دیگر افغانستان از قدیم الایام زیست مینمودند.

درین اواخر یعنی دوران جهاد کتابی تازه بنام تاریخ اولیا توسط یکی از مجاهدین افغانستان که به ملای بلخی شهرت دارد، نگاشته شده و چاپ گردیده است وی درین اثر تذکار بعمل آورده که در باب اعراب ساکن افغانستان نیز رساله ای تحریر نموده اند. از این بیان ما استنباط میکنیم که سادات و هموطنان دیگر ایشان که غیر سادات بودند از زمانه های خیلی دور یعنی اوایل ظهور اسلام در کشور ما مهاجرت نموده و زیست دایمی اختیار نموده اند.

همچنان ملای بلخی در زمره اولیای افغانستان از مولینا یعقوب چرخى چنین یاد آوری کرده اند:

(حضرت مولینا یعقوب چرخى بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الچرخى جامع علوم ظاهری و باطنی و صاحب مقامات عالیہ... است.

این شجره بخوبی با شجره های که ماقبلاً تذکر داده ایم در جای خود مطابقت دارد. در نتیجه برای اثبات مساله نسب بهائی جان یکبار دیگر بعضی از کتب معتبر نسب نامه هارا با شرح مختصر نسب نامه درینجا بیان میداریم:

از جمله کتب خیلی متعدد که اندر باب شجره های مربوط فامیل

واسلاف بهائی جان تحریر گردیده اند یکی هم کتاب حرز موسوی، تالیف سید موسی صاحب میباشد که شجره اسلاف خود را به این بیان مزین میفرماید:

(بدانید واگاه باشید ای اخوان دینی که هرکس را لازم است اظهار نسب و ابا و اجداد خود را بیان نماید تا ضایع نه شود خصوصاً که ذینسب باشرف باشد گرچه فخریه ابا و اجداد لازم نیست لکن سبب غیرت دینی خواهد شد که ذینسب شریف اگر کوشش در راه خدا جل شانہ مینماید، کار باطنی و ظاهری وی زود ترقی مینماید به طفیل ابا کرام و اجداد عظام تا به حدیکه فیض و برکت جد هفدهم به وی میرسد کذا فی تذکرت الصدیقین (تصنیف مولینا غوث زمان عبدالله الاحراری) و از قرار مخزن افغانیه از این قرار است:

حقیر فقیر محمد موسی عفه عنہ ابن قطب الارشاد میان محمد یار صاحب میباشد وی بن مرحوم میان محمد امین صاحب بن مرحوم میان خالقداد صاحب بن مرحوم میا عبدالرحیم صاحب بن مرحوم محمد یعقوب صاحب بن میان محمد مکی صاحب بن میان محمد میران بن سید یعقوب بن سید عثمان بن محمد بن محمد شیخ لاجل بن میان شیخ هنی بن حضرت مولنا سید محمد گیسودراز (که از ملک شام به ملک عراق شهرکاشان سکونت کرد باز از دست اعدا دین به ملک روهیله که مسکن افغانیان بود رفت و روهیله کوه بلند کسی را گویند که در آن وقت طایفه افغان نیان در آنجا سکونت داشت...) بن سید غور بن سید عمر بن سید قاب بن سید قاین بن سید ال بن اسماعیل بن امام رضا بن اما کاظم بن اما جعفر بن امام باقر بن امام ذین العابدین بن سید ناشهید کربلا امام حسین بن خلیفه الرابع سلطان اولیا علی سکرم الله وجهه (۱) .

در جلد دوم کلیات بهائی جان که به شکل قلمی موجود است،

اسلاف مبارک ایشان در منظومه پشتو چنین آمده است: (۱).  
 زمانوم بهائی جان دی  
 اصل خای زماغندان دی  
 رس می کوردی په غزنی کی  
 په روضه سلطانی کی  
 ه لقب صاحب زاده یم  
 په نسب سید زاده یم  
 پلارزما محمد یاردی  
 په هر خای کی معلوم داری  
 دمولاً دعشق جرس وه  
 بانوری آتش نفس وه  
 محمدمبین یی پلار دی  
 په ناوه کی یی مزاردی  
 نوم دپلاریی خالق دادی  
 قندهار بانندی آباد دی  
 بیابا عبدالرحیم بابادی  
 دولیانو مقتدا دی  
 بیابا حضرت سید یعقوب دی  
 په انواروکی مجذوب دی  
 ای سید مکی نامداره  
 نظر وکره بززرگواره  
 زمانیکه سید میرانه  
 زره می خلاص کره له شیطانہ

مولینا بمعقوب چرخسی دی  
 بیله شکه لوی ولی دی  
 پرندہ سید عثمانہ  
 دک می زره کرہ له فیضانہ  
 بل حضرت سید محمود دی  
 رب ورکری پاک وجود دی  
 محمد شیخ الاجلہ  
 مستانہ نی له ازله  
 بیاسید ہنی با داری  
 خاص بنندہ دکر دگاردی  
 بل نیکہ می سید غوردی  
 پہ جہان کی بی نوم خپوردی  
 بیاسید عمر امام دی  
 پہ لقب شیخ الاسلام دی  
 ای حضرت سید نقابہ  
 مخ شکارہ کرہ له نقابہ  
 ای پایندہ عالیشانہ  
 نور دتأخی ترآسمانہ  
 سید ال قطب مداردی  
 پہ ولیانوکی نامدارہ  
 اسماعیل صاحب لوی خوان دی  
 مقتدا دتول جہان دی  
 محمد رجال تہ درومہ  
 دزرہ برخہ خنی مومہ



محمد تقی امام دی  
 چلی قبله دخاص و عام دی  
 خه امام علی رضاته  
 دمشهد وطن و خواته  
 بیاحضرت امام کاظم دی  
 داسرار و لوی عالم دی  
 بیاحضرت جعفر صادق دی  
 چلی پرپاک الله عاشق دی  
 بیاحضرت باقر امام دی  
 رب ورکری لوی مقام دی  
 پلاری زین العابدین دی  
 شایسته چراغ ددین دی  
 بیاحضرت حسین خوان دی  
 مخ نی لمر غوندی روشن دی  
 بیاسخی شاه مردان دی  
 به ولیانوکی سلطان دی  
 مرتضی حضرت علی دی  
 پهلوان زوم دنبی دی  
 محمد رسول درب دی  
 هاشمی اعلی نسب دی  
 مدینه کی بی مزار دی  
 قریشی په رب رویدار دی  
 امیدوار بهایی جان دی  
 عمل نه لری پریشان دی

شجره حضرت سید محمد گیسو دراز صاحب اول دربیست و یک اثریکه قبلاً تذکر یافت برای مقاله باد و شجره فوق مکرراً آورده میشود: (۱) میرسید محمد گیسو دراز بن سید غفار بن سید عمر بن سید جعفر بن سید قاف بن سید فاین (قایم). بن سید رجال بن سید اسماعیل بن امام جعفر صادق بن امام باقر بن علی زین العابدین بن سیدالشهد امام حسین بن بتول الجنه فاطمه بنت رسول الثقلین (ص) اگر این شجره النسب را باشجره که در منظومه فارسی بهایی جان درج است مقایسه کنیم، مبینیم که بصورت عمومی یکسانی در آن ملاحظه میشود، تنها در شجره روحانی ترون به عوض سید لقا سید قاف و به عوض پایندا فاین تغیر جزئی یافته است.

شجره النسب که در منظومه پشتو بهایی جان آمده با منظومه که در فارسی درج است تفاوت اندک دیده میشود و آن اینکه تنها یک بیت (پیرشامی سید محمد میر - مسلک ذکر چشتیان دارد) در منظومه فارسی زاید بوده، در حقیقت تکراراً آمده است و حذف گردید، در چاپ جدید جزئیات شکل اصلاحی آن چاپ خواهد شد.

در شجره النسب روحانی ترون که از زمان سید محمد صاحب الی زمان حضرت محمد (ص) تحریر گردیده، تفاوت کم دیده میشود و آن اینکه به جای سید غوری سید غفار ذکر شده که هر دو یکی میباشد و به عوض سید لقا سید قاف و به جای سید پایندا سید فاین ذکر شده است که از لحاظ شکل این اسمها نزدیک هستند. در شجره روحانی ترون سیدال وجود ندارد و همچنان درین شجره اسماعیل و محمد رجال با مقایسه شجره که در منظومه فارسی بهایی جان آمده مقدم و موخر ذکر گردیده است به همین مثال در شجره عبدالحلیم مولف روحانی ترون امام تقی، اما رضا

وامام کاظم نیامده است.

دلایل که تفاوت جزئی در شجره هارا نمایان می سازد اینست که نخست از همه در نقل کردن شجره ها کاتب الحروف بعضی اسامی راسهواً به تغییر شکل مینویسد و یا اینکه در وقت نقل کردن اسامی رجال را فراموش میکند. از جانب دیگر قرار طبیعت بشری رجال و اشخاص به نام های اصلی والقباب اعزازی واسامی که از لحاظ محبت برایشان دربین دوستان گذاشته میشوند، تفاوت شکل را به وجود میآورد و این تغییرات شکل نیز کاتب را به اشتباه میاندازد. همچنان در بعضی موارد دیده شده که اسم يك شخص از لحاظ کثرت استعمال مختصر میگردد و تفاوت جزئیرا باشکل اصلی نمایان میسازد. به هر صورت از تمام توضیحات فوق بخوبی درمیابیم که شجره النسب فامیل و اجداد حضرت بهائی جان در کتب عدیده ذکر گردیده و بصورت عمومی یکسان میباشد و این نشان دهنده آنست که شجره های مذکور صحت دارد و جای شك رابه اهل علم باقی نمیگذارد.

به اساس احکام و بیان شجره ها اجداد و اسلاف حضرت بهائی جان همه سادات معروف افغانستان بوده که از لحاظ نسبی و نسلی نسب ایشان به پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) میرسد و یکی از علل که شکاکیت را در مورد شجره های مذکور رفع مینماید اینست که کرونولوژی ان وضاحت دارد، مثلاً سال وفات شیخ الاجل محمد سررزی (ع) (۵۹۰ هـ ۲۷ جمادی الاول نشان داده شده (۱) که معاصر سلطان شهاب الدین غوری بود.

اینراهم باید اضافه نمود که صحت شجره ها از لحاظ ذکر اسامی جغرافیایی و مسقط الراس اولی مورث اعلی اجداد یعنی حضرت سید محمد گیسو دراز که قریه اوش میباشد، نیز ثابت میشود. قریه اوش یکی

(۱) شیخ محمد رضا، ریاض اللوواح. کابل، مطبعه دولتی، ۱۳۴۷، ص ۹۱.

از مضافات بغداد عراق امروزی بوده و ساکنین آن اعراب محلاب گوناگون شبه قاره عربستان است.

قبلاً تذکر یافت که بهائی جان را برادر بزرگ خود سید موسی صاحب هدایت فرمودند تا به استقامت چرخ روانه گردند و در مزار فیض آثار اجداد خود اقامت گزین شوند، همان بود که به معیت ملا گلبهار از راه خروار وارد این محل گردید و به روحانیت آن عارف خداوند سلسله نسبی اش را پیوند کرد. بعد از مدت اقامت از مزار مولینا عازم مزار خواجه غار یکی از مزارات دیگر چرخ شد چنانچه گوید:

عاشقان و عارفان چرخ را من عاشقم

شاه خلوت راز دارم خواجه غاز است و من

درین وقت چندتن از مخلصین آتش نفس در قریه دبر حجره خلوت برای بهائی جان تهیه نمودند که مدت دوامداری در آن حجره از فیوضات شیخ عمر (رح) جرعه خوار بودند که شعر ذیل بهائی جان تاثیر آن مزار بر احساس معنوی وی بیان میکند:

دانه زیر گل مدام خوشه دهد به خاص عام

تا نزدیم جبین به خاک نقره دل طلا نشد

بهایی جان چهار سال را در چرخ سپری کرد، نخستین از دواج بهایی جان در سال ۱۲۹۹ ش در قریه مهمند لوگر صورت گرفت که بعد از آن مدت دو سال را در قریه دبر بدون کدام سر پناه شخصی گذرانید و در سال ۱۳۰۰ واپس عازم غزنی گردید و در قریه علی بناه خانقاه و خانه شخصی را بنابر درخواست اعالی آن قریه تهداب گذاری نمود که بعد از یکسال با پایه اکمال رسید و عایله خود را از چرخ به آن جاه انتقال فرمودند.

دومین ازدواج بهایی جان در سال ۱۳۰۵ ش در غزنی صورت گرفت و مدت ۹ سال در غزنی مقیم بوده اند و صرف یکبار سفر مختصر

به هندوستان نمود که طی آن يك جلد كتاب خود را (چراغ المریدین) در دهلی طبع و شهر های اگره، گوالیار و سر هند را دیدن نمود.

در سال ۱۳۱۰ ش به خواهش غلام جیلانی خان به چرخ رفته و تهداب گذاری خانقاه را بنا نهاد و دو سال در آنجا ساکن شد. در اینجا شاعر دیوان پشتو خویش را در دو دفتر به اتمام رسانید. سومین ازدواج بهایی جان در سال ۱۳۱۳ ش بود، درقریه پیر زاده غزنی، ومدت دو سال در اینجا سپری کرد. در سال ۱۳۱۵ برای اولین بار به مزارشریف به معیت عبدالغیاث صافی سفر نمود و درین سفر اشعار پشتو ودری سروده اند. در ماه میزان سال فوق به پکتیا سفر نمودند و درین سفر فرزند بزرگش بانورجان وخادم وی صوفی حسن همراه بودند. بهایی جان درینجا در وصف مزارات اشعار زیاد سروده اند.

چهارمین ازدواج بهایی جان در سال ۱۳۱۷ ش در غزنی صورت گرفت ومدت چهار سال متواتر در اینجا سکونت داشت ودر سال ۱۳۲۱ عازم قندهار گردید. در سال ۱۳۲۲ بهایی جان به خواهش ساکنین قریه روضه سلطان محمود بنای يك خانه و مسجد را نموده است، آن هم همان خانه ایست که فعلاً دودمان شاعر در آن به سر میبرد ومدفن موصوف نیز آنجا است. شاعر در سال ۱۳۲۵ ش به سفر بغلان رفتند ودر آنجا با ادبا و روحانیون صحبت ها نمودند و با یکتعداد از شعرای معاصر خویش مانند نورمحمد (کلوخ) وسید اولیا حسین (مغموم) مشاعره های نموده اند که مجموعه آن در کتاب فرخاری مندرج است در سال ۱۳۲۸ جانب ولایت هرات سفر نمود (۱).

و در طول راه با ادبا و شعرای محلات قندهار وهلمند ملاقات کرده و پذیرای گرم شدند. بهایی جان در سفر هرات از طرف شعرا و علما و روحانیون استقبال گردید. مادرین جا از شعرای نام میبریم که بهایی جان

از آن یاد آورینموده و هر کدام ایشان فصاحت و بلاغت شاعر را تصدیق کرده اند، علاوه بر آن مدحیه ای در وصف او سروده اند.

این شاعران عبارتند از فیضی، عبدالرحمن سرخوش، میر فخر الدین ساری، عبد الصمد مجددی، مفتی سراج الدین سلجوقی، شایق، احمد، صدیق، حیا، شهیر مصلح، سعید و حافظ، رسا، رجایی و غیره

خیر مقدم محمد صدیق از بهایی جان را درین شعر ملاحظه

فرمایید:

شنیدم عارف مستانه آمد  
بهایی شاعر فرزانه آمد  
وجودش بیبها نامش بهایی  
کلامش مظهر روح سنایی  
خوش آمد از قدمش شاد گشتم  
ز قید هر الم آزاد گشتم  
هری از مقدمش آباد گردید  
همه پیرو جوان دلشاد گردید  
از وطبع ختک خوشحال گشته  
جبینش آیت اقبال گشته  
دمیده روح تازه در ادیبان  
به شور آمده از وطبع نمکدان\*  
هری گر گلشن انصاریانست  
بهایی جان ما را میزبان است  
بهایی جان ما از قندهار است  
جبینش آیت صبح بهار است

\* مهمانخانه خواجه عبدالله انصار

بمفتی سراج الدین سلجوقی و اند علامه صلاح الدین سلجوقی است.

ادب در محفل او جا گرفته  
 حیا در دیده اش ماوا گرفته  
 عجب اشعار در پشتو سروده  
 که چون او شاعر ملی نبوده  
 تعصب ره ندارد در ضمیرش  
 دل آزادگان آمد اسیرش  
 ازو فکر رسا قوت گرفته  
 دل شایق به او الفت گرفته  
 رجایی بر درش امیدآوری  
 که دارد جلوه شب زنده داری  
 چنین شخص که باشد در مجلس آرا  
 بود در زنده گی محبوب دلها  
 به هر محفل دل پر خنده دارد  
 حیا از خلق روشمندان دارد  
 متین عاقل بس برده بار است  
 مگر منظور لطف کردگار است  
 مریدی را که این سان پیر باشد  
 کجا از صحبتش دلگیر باشد  
 به موسیقی بود پیوسته مایل  
 که و ابخشد نشاط تازه بر دل  
 دل صافتر از آبینه دارد  
 چو دیدم سینه بیکینه دارد  
 همیشه در رکابش نور نار است  
 ز عشق حق تعالی بیقرار است

ز غفلت دایما برهیزد دارد  
 دل پر ذوق فکری تیز دارد  
 شب در صحبتش همراز بودم  
 ندیدم همدم دمراز بودم  
 نکات دلپذیری باز فرمود  
 در فتح معانی باز فرمود  
 اگر چه از حیا خاموش بودم  
 همه تن چون صدف یک گوش بودم  
 بهایی جان در جواب استقبالیه همعصرش جواب عامه گفته که  
 عنوان آن قسم میباشد به اینطرز (۱).

مرا به خال سیاه رخت نگار قسم  
 به زلف پرشکن و چشم سرمه دار قسم  
 مرا به لعل لببت هر دو همحجوار قسم  
 به گوشواره الماس آبدار قسم  
 که بوسه از توستانم به هشت و چهار قسم  
 به مقصد توندانم چه مدعاداری  
 نه ز اختلاط صحبت نه رشته یاری  
 روم به حضرت جامی به آه وزاری  
 بخن پاره کنم پیش پیر انصاری  
 به حسن قامت ناجوی این مزار قسم  
 هوا وصل تو دارم بدیده خوابم ده  
 سوال بوسه اگر میکنم جوابم ده  
 جبین و عارض و کاکل به آفتابم ده  
 به ذاهدان ریا شربت عنابم ده



مرا به تیغ علی ضرب ذوالفقار قسم  
 زعکس رنگ لبست باده شراب خموش  
 زپسته دهننت غنچه گلاب خموش  
 به وقت خال رخت صفحه کتاب خموش  
 به وقت ناز ادای تو شیخ و شباب خموش  
 بود به فکر تو ذاهد به کرد کار قسم  
 زهیبت ید بیضای او حناست به خون  
 بیاض روی شفق با گل حناست بخون  
 چمن چمن چوشهید ان کریلاست بخون  
 شفق به شهر هری یادل بهاست بخون  
 بیان واقعه گفتم به چهار یار قسم  
 زعاشقی بنما نکتہ واعظا اخر  
 بکو مباحثه از خوف وهم رجا اخر  
 گرفته تو چرا مسلک خطا آخر  
 نمیشوم زیر گلبدن جدا اخر  
 بخرقه نبوی شهر قندهار قسم  
 دلم چو طفلك دیوانه هر قدم شوخ است  
 مزاج عالی ان خود نماصنم شوخ است  
 فلک زحسرت وعاشق زغم شوخ است  
 کتاب وکاغذ واشعار با قلم شوخ است  
 بهایی جان شده بیدل به ناز یار قسم

بهایی جان به هر ولایت که سفر مینمود از هر گوشه وکنار آن دیدن  
 میکرد و کردار شاعرانه ویرا وامیداشت تا به اهل آن دیار صحبت های  
 انجام دهد که این رویه شاعر را محبوب القلوب در تمام کشور گردانیده  
 بود. شاعر در همین مدت از کرخ بابا نیز دیدن نمود که جمع از شعرای

هرات نیز با وی همراهی داشت در موقع بازگشت از هرات از طرف شرعی هرات با محبت و احساس همدردی مرخص گردیده به ولایت فراه رسیدند و در اینجا شرعی ولایت مذکور از وی استقبال گرم بعمل آورد در جمع شرعی فراه صوفی (موج)، سلطان محمد، محمد رفیق غلام سخی ترجمان و اسحق علی هزاره شامل بودند. بهائی جان در جواب استقبالیه این شاعران شعر سرود. درینجا چکامه ای را متذکر می شویم که غلام سخی ترجمان در کلام خویش به حیث وداعیه به شاعر ملی ما ارمغان داشته است (۱).

رفیق جانم مرا از خود جدا کردی خدا حافظ  
رفیقت را به غم ها مبتلا کردی خدا حافظ  
روا باشد مرا دور از وطن کردی عزیز من  
رقیباً ترا بخود هم آشنا کردی خدا حافظ  
به صدزاری که عرض حال خود شرح میدادم  
جوابم را نگفتی خود جفا کردی خدا حافظ  
وفا ببرییدی از من با رقیبان آشنا گشتی  
به هجرانت مرا آخر تباه کردی خدا حافظ  
به بفر آمدی بهر تماشا ای بهائی جان  
چون رفتی این سخن را بینوا کردی خدا حافظ

بهایی جان در سال ۱۳۳۰ برای بار دوم به مزار شریف سفر نمود که در بین سفر شمس الدین مشهور به نگران که تمام عمر خور را در خدمت بهائی جان سپری نموده و فعلاً هم در خدمت باز مانده گان وی است، هم همراهی کرد. بهایی جان قبل از رفتن به آنجا این شعر را سروده است: (۱)

عزم رفتم دارم جانب شهر مزار

(۱) بهائی جان، فرخاری جدید، قلمی، ص ۱۱۰.

(۱) بهائی جان، فرخاری جدید، ص ۶۰.

آرزو دارم جوانان در بهار  
 میکنند شوخی و مستی چمچه مست  
 خنده او میرسد تا گلبهار  
 زیر لب دارد تبسم نسترن  
 ماوساقی لاله زار هم نوبهار  
 کوه پغمان میکشد رو از نقاب  
 با غبان چهل ستون در انتظار  
 کن تماشا آب حوض قرغه را  
 خیمه صحرانشین در کوهسار  
 بلبل مستانه در کاریز میر  
 داده طفل غنچه را جا در کنار  
 دیده باشی کوتل يك لنگه را  
 خوش خوشی هم بزکشی از يك سوار  
 برق شمشیر فلک اندر هوا  
 کرده روشن جاده را تاز نگبار  
 شهر کابل را خدا حافظ مدام  
 ای بهایی میروم با اشکبار

بهائی جان درین دوره حیات خویش از همه بیشتر مجذوب تصوف  
 بوده است زیرا شاعر کهن سال گردیده بود، گر چه دارای هیكل قوی بود  
 ولی باز هم توانایی آن تا اندازه کاسته شده بود، روی همین علت بعد از  
 این دوره در اشعار وی همیشه یاس، عجز التجا و خواست به چشم  
 میخورد. شاعر ملی ما قبل از وفات بیدل وار محل دفن خود را در صحن  
 حویلی خود در روضه سلطان محمود غزنی تعیین نموده است و خود را در  
 استقبال مرگ میپنداشت. مثلاً این بیت وی که بعد از رسیدن به مزار

به احترام حضرت علی شاه مردان سروده شده است:

داماد پاك مصطفی شیر خدا حضرت علی  
آمد بر کویت بینوا یا مرتضی حضرت علی  
من عاشق سیمای تو بر قامت بالای تو  
خوش گنبدی بنای تو حاجت روا حضرت علی  
ای شاه مردان يك نظر سویم کنی وقت سحر  
زخمی که دارم در جگر یابد شفا حضرت علی  
مسکین به حاجت آمده در بار گاهت آمده  
بس به شکایت آمده نزد شما حضرت علی  
نام ولایت بردی جام شهادت خورده بی  
رو از چه پنهان کرده شمع صفا حضرت علی  
در ملک ترکستان زمین آخر شدی مسکن گزین  
بنما جمال نازنین مشکل کشا حضرت علی  
طاق نظر گاه مشکبو محراب قبله روبرو  
اهل دلان در آرزو بهر لقا حضرت علی  
فیض مدینه در مزار بیچارگان از هر دیار  
افتاده اینجا صد هزار عقده کشا حضرت علی  
ماه حمل وقت بهار دشت بیابان لاله زار  
استاده ام در انتظار بهر دو حضرت علی  
جان بهایی پرگناه شرمنده با روی سیاه  
عفو مرا ای پادشاه خواه از خدا حضرت علی

بهایی جان بعد از باز گشت از مزار شریف توقف کوتاهی در پروان  
تیز نمود و در دعوت که به افتخار شاعر در آن ولایت در تپه زخیره (۱).  
ترتیب نموده بودند، شاعر درین ضمن از میزبان پرسید که این تپه را  
بنام چه یاد میکنند، در جواب یکی از صاحب منصبان گفت تپه ذخیره»

بهایبی جان فرمود که بعد از این تپه را به نام گل غندی یاد نمایند. تمام اهل مجلس را از این نام خوش آمد و لوحه ایرا فوراً آوردند و نام گل غندیرا بالای آن نبشته و نصب نمودند که بعد از تاریخ ۱۳۳۰ الی امروز این تپه به نام گل غندی معروف است. علاقه سرشار بهایی جان با مردم کشور آنقدر زیاد بود که تا روز مرگ از مردمان کشور ما که در نقاط مختلف کشور زیست دارند یاد می نمود و هر محیط را که دیدن میکرد حب مردم آن محیط بر قلبش نقش می گذاشت و شاعر مردم دوست خردمندانه توصیف های باشندگان محیط های مختلف را در قالب اشعار پر سوز خود می گنجانید و یگانه هدف شاعر از سیاحت های پیهم در یک سخن آشنایی پیدا کردن در شیون مختلفه زنده گی اجتماعی و فرهنگی مردم این مرز و بوم بوده است: زیرا دیدن این زنده گی اجتماعی و محیط های محنمه کشور روزنه های نوین را در خیال شاعر می گشود.

بادرنظر داشت کلیه این عوامل شاعر بادرک خصوصیت های فرهنگی که از سیر مسافرت های خویش بر داشت نموده بود آنرا بین مردم کشور مشترک دانسته که این تحلیل و قضاوت وی در مورد خصوصیت فرهنگی مشترک بین کلیه مردم خود در مبادی امر از نظر خوش بینانه وی در برابر کلیه خلق کشور نماینده گی میکند.

در سال ۱۳۳۴ بهایی جان از ولایت هلمند دیدن فرموده و درین سفر عبدالله ملکیار که در آن وقت نایب الحکومه هرات بود و در سفر هرات به سواری موتر ایشان مزارات آن دیار را سیر نموده بود، نیز همراهی کرد و تا هلمند و فراه به معیت حضرت بهایی جان در مجالس دینی و ادبی اشتراک داشتند و موتر خویش را در خدمت وی گذاشته بود که کوائف مفصل این سفر در کتاب رود یارنی به تفصیل بیان گر دیده است درین سفر شاعر اشعار زیادی سروده و ما فقط به یک شعر وی در مورد قلعه

سلطان محمود یا قلعه بست و لشکرگاه درینجا اکتفا می‌کنم:  
 ای دریغا حسرتا سلطان کجاست  
 اهل منصب حاجت و در بان کجاست  
 آن عمارت خانه آن سالون شاه  
 روبه خاک خوابیده بازلف دراز  
 کس نمیداند به احوال ایاز  
 باکفن خوابیده بازلف دراز  
 قصر محمودی همی بینم خراب  
 این به بیدارست یارب یا بخواب  
 مرغک موسیچه کی کی میکند  
 قمری بانسانه هی هی میکند  
 این بنارا مرد قابل ساخته  
 صاحبش کوکوبه پرسیان فاخته  
 ای بهایی در سفر هموراش باش  
 چون شتر دایم بزیر بارش

شاعر در سال ۱۳۳۵ از چرخ به قصد ولایت غزنی از راه گردیز و زرمت رهسپار گردید و بعد از رسیدن به غزنی در روضه سلطان محمود که چند سال قبل در آن قریه خانه را تعمیر نمود بود ، سکونت ورزید و مدت هفت سال الی سال ۱۳۴۲ در خلوت نشست و ذخایر و اندوخته های که در طول این دوره گردی های خود جمع نموده بود در خامه تحریر کشید مانند استقبالیه شعرا ، رودبارنی ، اخلاق بهائی ، روضه العرفا ، گلباغ ، چلتار مدینه ، ابرار مدینه ، انوار مدینه ، ساقی نامه و بعضی از اشعار متفرقه را تصنیف نمودند که تواریخ پیهم تصانیف در دیباچه های کتب متذکره تحریر گدیده است .

در جریان هفت سال که در غزنی سکونت داشت، ادبا و شعرا و علمای که از شاعر دیدن نموده و ملاقات علمی و ادبی که بین آنها صورت گرفته زیاد از حد یقین بوده که بطرز نمونه از چند تن آنها نام میبریم، مانند استاد خلیلی که چند مرتبه به بهائی جان ملاقات نمود همچنان استاد فروز انفر مشاور مطبوعاتی شاه اسبق ایران و دیگر استادان ایرانی نیز باشاعر صحبت های علمی و ادبی نموده اند. استاد دهنوی هم از فیض ملاقات ایشان بهره مند شده است.

شاعر بعد از هفت سال یعنی در سنه ۱۳۴۲ با سر خواهش علاقمندان ولایت پروان عازم آندیار گردید، که درین سفر گل احمد برادرزاده اش و شیرآغا فرزندش باوی همراه بودند که از طرف اهالی پروان استقبال گرمی گردیده و شاعر شعر ذیل را بر استقبال آنها فرموده است:

قصر بیضای جبل آباد باد  
 ساکنان این وطن دل شاد باد  
 پرنیان ساده رواندر کلوپ  
 تاقیامت از خزان آزاد باد  
 سرو ناجویر لب جو سال و ماه  
 از جبل تا شهر نوآباد باد  
 بوستان چاریکار و گل بهار  
 تازه از شیراز و دکن آباد باد  
 چشم نرگس اندرین گلشن بخواب  
 منتظر موسیچه چون صیاد باد  
 گفتم سوری در جواب نسترن  
 دشمنان آریا بر باد باد

آب نهر تازه و ماشین برق  
 مست همچون دجله بغداد باد  
 عاقبت جام اجل نوشیدن است  
 دوستان را این بیانم یاد باد  
 کم نگرده خیر جاری در سمننت  
 میل او محکم تر از فولاد باد  
 ای بهائی بهر سالنگ و شتل  
 دیده پر نم سینه با فریاد باد

درین سفر منورین و شعرا و ادیبان پروان با شاعر صحبت های  
 دوستانه نموده که جبل السراجی، سرور کوهستانی، انوری، صبوری، جمال  
 و غیره را نام برده میتوانیم.

بهائی جان در سال ۱۳۴۳ در دهی چهار دهنی کابل بنای تعمیر  
 را گذاشته که بعد از تکمیل مدت پنج سال در آن حویلی خویش گذرانیده  
 است. شاعر در سال ۱۳۴۶ به ولایت ننکر هار سفر نموده که مدت یک ماه  
 در آنجا بود و از نواحی مختلف آن ولایت دیدن فرمود و اشعار زیاد سرود  
 که یک گونه آن اینست:

از نرگس بیمار تو بیمار نگشتم  
 وز کاکل خونکار تو آزار نگشتم  
 از طالع ناشاد وز بخت سیاه رو  
 تر سبچه را قیمت ز نار نگشتم  
 بیباکم وهم رند خراباتم اما  
 واعظ نشدم زاهد غدار نگشتم  
 از چشم جگر دار تو دل با جگر سوخت  
 خفتم بر سر کوی تو بیدار نگشتم



آزرده مشوای بیهوده پیر مناجات  
چلتار عرب دارم وخرکار نگشتم  
درویشم و دلریشم و در عرصه گویت  
درپای کسی شکر خداخارنگشتم  
دارد به خیالم چه غرض زاهد نادان  
خیر است به یک بوسه گناهکار نگشتم  
آنجا گله کن ازمن مستانه بهائی  
گر مسخره مردم بازار نگشتم

شاعر به خواهش و اصرار زیاد شمس الدین ولد گلاب الدین که زادگاهش چرخ و فعلاً متوطن تالقانست از طریق ولایت پروان و قندز عازم آن ولایت گردید که میرسید محمد آغا پاتخوابی درین سفر باوی همراه بوده است. استقامت اولی اش در ولایت بغلان درعلاقه جرخشک در منزل اریاب میرودرقریه جدرانان بوده و بعد از آن وارد قندز گردید و قطعه ذیل را در وصف کندز سروده است:

بینوائی بیکسی شام غریبانست و من  
شمع رابرتربت پروانه گریبانست و من  
باده گلکون شرابی گرنباشد گومباش  
اختلاط ارغوان دشت پروانست و من  
طبله باچنگ و ریاب سبزه باآب روان  
رو برویم ساده رویان آه سوزانست و من  
تا که دل درسینه دارم تا که جان در قالب است  
غمزه باناز و ادای خویروانست و من  
میله جشن وطن دارد هوس قندوز یان  
ناله نی جوش می چاک گریبانست و من

از بتان شهر کابل خاطر ما شد خراب  
 ای بهائی بعد از این شوخ سمنگان است و من  
 بعد از توقف کوتاهی عازم خان آباد گردید و بعداً به تالقان رسید  
 و از مناظر فرخار و خطایان احساس شاعر به شور آمده اشعار متعدد را در  
 وصف مناظر اطلسین آن سروده اند. شاعر درین سفر از طرف شعرای هم  
 عصرش که از اطراف واکناف ولایت گرد آمده بودند مانند عبدالقیوم  
 گمنام، بیره قشخوارخان که از خطایان بود و عبدالقدیر بدخشی، مهمند  
 تخاری و عزیز سرخسی در مشاعره های گرم دعوت گردید و بهائی جان  
 نمونه آن صحبت ها را به زبان شعر چنین میسراید:

بحمدالله که در کابل خطه جنت وطن دارم  
 نه شوق چین و تاتارونه پروای ختن دارم  
 تماشاکن ای عنده لیب ها در تخارستان  
 ندارد خسرو کابل چنین جشن که من دارم  
 زمستی گوهر شبنم بروی سبزه می غلطد  
 گهی گوید که عربانم قبایی نی چنین دارم  
 ز حال لاله پرسیدم جوابم داد خم گردید  
 نه فکر دوستی باکس نه تاب انجمن دارم  
 همی ترسم نه و نجد خاطر صورت پرستانرا  
 و گرنه ای عزیزان در بردل صد سخن دارم  
 درون سینه دیدم ساده رویان خطائی را  
 بهائی اشتیاق نوعروسان چمن دارم

بهائی جان در خلال این سفر از نهر بن واشکمش و غیره نواحی دیدن  
 نموده و اشعاری که در جاهای متذکره سروده شده است، در کتاب فرخاری  
 مولفه خودش مندرج است و نمونه شعرش که در وصف نهر بن سروده،

درینجا میاوریم:

چراغ المحممن آراست نهرین  
 عروص تازه درایشیاست نهرین  
 عجب اب زلال و صرصر باد  
 چو دیدم راحت دلهاست نهرین  
 اناروپسته و نازک بدن سیب  
 سینه چون خیمه لیلی است نهرین  
 به ذکر حضرت مولاست نهرین  
 خبر دار هری تاملک ایران  
 که زیب و زینت صحرا ست نهرین  
 نشاید همسری باغ ایرم را  
 بلی تاج سر بعزاست نهرین  
 بسی دیدم رجال پاک باطن  
 مقام فاضل و دانست نهرین  
 به زیر هر عمارت چشمه زاری  
 بهائی جنت دنیا است نهرین

در سال ۱۳۴۹ بهائی جان به ضعف چشم مبتلا شد و برای علاج آن به کوئته پاکستان رفتند. درین سفر شمس الدین مشهور به نگران و جلالی فرزندش باو به همراه بودند و بعد از سپری شدن بیست روز دوباره به قندهار عودت نمود. بهائی جان بتاريخ ۲۵ دلو سال ۱۳۴۹ از چرخ عزم دیدار دیار باستانی بلخ نمود و نظر به علاقه سرشار که مردم این سامان به بهائی جان داشتند در طول راه در هر منطقه توقف مینمود و در روز ۲۵ حوت به ولایت سمنگان رسیدند.

درین سفر جلالی فرزندش و عبد الحمیداً خوند زاده ویرا همراهی میگردد درینجا از جانب روحانیون، علما و مخلصین ولایت سمنگان که

فعالاً باشاعر علاقمندی پیدا کرده بودند، پذیرائی خوبی شد و در روز ۱۲ حمل ۱۳۵۰ ش به مزار شریف مزار فیض اثار شاه ولایت مآب مشرف گردید و شب اول از طرف مولوی عبدالحی یکی از علمای معروف دعوت گردیده و در آن دعوت علمای بزرگ چون مولوی عبدالصمد، ایشان محمد افضل مؤذن شاه اولیا و غیره حضور داشتند اشعاریکه درین سفر سروده در صفحه ۲۶ کتابچه بینام وی درج است.

بهائی جان درده شور ۱۳۵۱ به درد پای مبتلا شد و از چرخ به غزنیرفت و بعد از صحت یابی به گردیز آمد و مردم ولایت رابه اخوت و در حل منازعات به عدالت دعوت کرد.

شاعر بعد از دیدن مخلصین در گردیز به چرخ آمد و در اثر مریض که عاید حالش شد در ۲۴ عقرب عازم غزنی گردید و بروز ۳۰ عقرب ۱۳۵۱ ش چشم از جهان پوشید و جسد مبارکش قرار وصیت در سرای که خودش اعمار نموده بود بخاک سپرده شد، روحش به مالک افلاک پیوست گردید، انّ لله وان الیه رجعون.

نعت ذیل را در آخرین شب حیات خود هدیه سرور کائنات حضرت محمد (ص) نموده است:

بلبل دچمن وائی صلواعلی محمد  
 هوسی دختن وائی صلواعلی محمد  
 دریا که فواری دی سپورمی که ستاری دی  
 زهراهم حسن وائی صلواعلی محمد  
 انگور بدخشانی بادام سمنگانی  
 خرما دعدن وائی صلواعلی محمد  
 کشمیری که شیرازملتان دی که دروازی  
 طوطیان زغن وائی صلواعلی محمد

قمری ده که شاروده مرغی دچناروده  
 حق وائی فرشتی هم شفتالو پستی هم  
 ولیان دوطن وائی صلواعلی محمد  
 ای باد صباورشه اغاد مدینی ته  
 زما روح بدن وائی صلواعلی محمد  
 عاشق دی بهائی دی ترمخ دی فدائی دی  
 مخ پت په کفن وائی صلواعلی محمد  
 بهائی جان به فرزندان خود توصیه نموده بود نصیحت نامه را که در  
 اوان جوانی سروده است، در روز وفات وی قرائت نمایند و بعد از دفن  
 در آرامگاه وی بیاویزند و قرار وصیتش فعلاً اویزان میباشد:

ایحریفان بسرم ناله نه فریادکنید  
 دل غم دیده مابادف ونی شادکنید  
 از جهان رفته دیگر گشته نمیآید باز  
 چه مناسب که سرم نوحه و فریاد کنید  
 میکنم توصیه از دایره زاهد بکشید  
 خنده رندانه غزل آزاد کنید  
 روز نوروز حمل فصل بهار غزنی  
 بیرقم ازورق لاله وشمشاد کنید  
 صندل وعود و شقایق گل رائیل بهتر  
 شمع بر دور مزارم نگه از یاد کنید  
 لوحه سنگ مزارم چو بخواند یاران  
 روح مستانه بهائی بدعا یاد کنید

علاوه از این نصیحت نامه فوق که توسط جلالی صاحب بزر نوشته  
 شده شعر مطلای ذیل بالای مزار مبارکش اویزان است:

سر مزار بهائی به زر نوشته کنید  
شہید عشق بتانرا کفن چه کار آید

در اندوه مرگ وماتم المناك والد بزرگوار خود جناب صاحب زاده  
جلالیصاحب ابن بهائی جان مرثیہ ذیل را سروده اند:

کجاست نسوحه گر خزان کجاست  
کجاست آنکه کند ناله وفغان کجاست  
کجاست بلبل سرمست نوجوان کجاست  
کجاست قمری ومینای بوستان کجاست  
کجاست آنکه به شور آورد جهان کجاست

چه شد که حضرت محمود هم جوارش بود  
حکیم غزنوی بگرفته در کنارش بود  
حمید و حضرت رحمن به افتخارش بود  
نظامی صائب وبیدل با انتظارش بود  
کجاست حضرت عاشق بهائی جان کجاست

برفت نرگس مست بهائی جان بخواب  
برفت که باز نخرامد بزیر سقف حباب  
برفت که گشته نیاید به محفل حباب  
زاشک پیر وجوان گشته هر کجادریا  
کجاست منزل مقصود کاروان کجاست

کجاست آنکه ادب شیوه کلامش بود  
بلند زعسجدی وعنصری مقامش بود  
عجب که نور و صفا سر بسر بنامش بود  
خرد چو مرغک وحشی اسیر دامش بود

دیگر نشان گهر سنج عالی شان کجاست  
غذا از باده لبریز معرفت بودش  
قبای صاحب حریرین زشریعت بودش  
سفر بمعالم معنی زطریقت بودش  
مرام بهر سخن از عشق حقیقت بودش  
کجاست جلوه گریزم سالکان کجاست  
کجاست آنکه به میدان عشق بردگونی  
کجاست آنکه بنازد با وسیاه مونی  
کجاست آنکه بشوید باشک خود رونی  
کجاست آنکه شگافد به شعر خود مونی  
کجاست مخزن اسرار جاودان کجاست  
بگو صبا می کوثر به گریه جریان را  
به پیش پیر مغان پاره کن گریبان را  
برو به میکده گوجمع میپرستان را  
یامگر ناله کنان پیش گیریا بانرا  
کجاست مشعله افروز عاشقان کجاست  
فلک به هجر توسر گشته روز گارم کرد  
زآرزویحیات نا امید وارم کرد  
زدیدن همه کس روی به دیوارم کرد  
چولاله بر جگر خویش داغدارم کرد  
سید جلال \* بها را دگر توان کجاست

### ضرورت تجدید چاپ جزئیات بهائی جان

اثری بنام جزئیات بهائی جان مجموعه از صد غزل پشتو دری و چند غزل مرکب پشتو، دری، عربی، وارد و است که بنابر خواهشات پیهم خوانندگان و علاقمندان عزیز چند بار تجدید چاپ گردیده است. عده ای غزل های شامل جزئیات موز یکال بوده و خوانندگان و آواز خوانان مشهور وطن آنرا برای آهنگ های خود انتخاب کرده اند. اینرا هم باید گفت که کمپوز های بعضی از غزل ها را خود شاعر نیز ساخته است.

چاپ اول و دوم جزئیات را تا جائیکه نگارنده مقابله نموده در شکل و ترتیب کدام تفاوت قابل ملاحظه در آن مشاهده نشده، محض اینکه در مورد رسم الخط (خطاطی) آن تباین را قایل شده میتوانیم. خطاطی چاپ اول آن زیبا بوده و معلوم میگردد که به خط بسیار خوب خطاطی شده است، در حالیکه چاپ های بعدی آن ازین رهگذر به درجه دوم قرار میگیرد.

از جانب دیگر اغلاط زیادی املائی و خطاطی کلمات در چاپ دوم مشهود است. در چاپ های قبلی جزئیات مقدمه توسط فرزند مرحوم بهائی جان، مرحوم بانور جان تحریر گردیده است. چاپ اول در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه پا د شاه اسبق افغانستان و چاپ دوم و بعدی آن در دوران ریاست جمهوری محمد داود مرحوم صورت گرفته است.

در دوران حکومت نور محمد تره کی، حَفِيظُ اللهِ آمِين، ببرک کارمل و نجیب همچنان حکومت موجوده دولت اسلامی افغانستان نسخه های چاپی این اثر هر چه زیادتر نادر و کمیاب گردیده است، زیرا این دوره ها زمان جنگ بوده، نه تنها به چاپ آثار علمی و ادبی اقدام صورت نگرفت، بلکه بسیاری از آثار چاپ شده علمی و فرهنگی کشور مورد دست برد و چپاول قرار گرفت و یا اینکه طعمه شعله های جنگ گردید.



بنا بر دلایل که در فوق ذکر گردید و همچنان با اغتنام از فرصت چاپ نوین جزئیات انضمام مقدمه شرح و شرح حال زنده گی برای معرفی بیشتر شخصیت بزرگ علمی، ادبی، فرهنگی و تصوفی میهن ما بهائی جان، تجدید چاپ و تکثیر نسخه های چاپی جزئیات حتمی به نظر رسید. این را هم باید گفت که جزئیات یکی از آثار چهل گانه این شخصیت بزرگ ادبی میباشد و مابرای معلومات بیشتر علاقمندان و خونندگان آثار چاپیونا چاپ بهائی جان رادر ختم مقدمه بطور مختصر معرفی خواهیم نمود.

## معانی اصطلاحات تصوفی و فلسفی

### در اشعار از نگاه بهائی جان

اگر به همه آثار ادبی و اشعار بهائی جان نظر دقیق شود انگاه به حق میتوان گفت که وی شاعر بزرگ همپایه حافظ شیرازی و رحمن بابا مومند است.

بهائی جان در فلسفه و تصوف پیرو مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی و حضرت سنائی است. وی رساله جداگانه رادریاب مصطلحات صوفیه دارد که از مطالعه ان روح اشعار و فلسفه تصوف وی بخوبی نمایان میگردد. چنانچه صاحب زاده مرحوم بهائی جان درین مورد چنین نگاشته اند:

(بدان ایعاشق صادق که بلغای سحرانگیز و شعرای رنگ امیز  
الفاظی را که می و جام و خرابات و شراب و میکده و میخانه و امثال انست،  
در حقیقت هریکی را معانی دیگر است، مثلاً:

- (می - عشق الهی را گویند)  
 (شراب خام - مشرب ملامتیه)  
 (عشق - محویت)  
 (میخانه - مقام مناجات)  
 (باده - فیض متصل بالانقطاع)  
 (درمیخانه - عالم ملکوت)  
 (مستی - جمعیت خاطر)  
 (مست و خراب - استغراق)  
 (هشیار - سیر در مقامات)  
 (شراب - غلبات عشق رانامند)  
 (شراب پخته - عشق مجرد از ماده)  
 (شرابخانه - فراغت از غیر حق)  
 (میخانه - عالم لاهوت)  
 (خمخانه - عالم دل)  
 (جام - احوال باطنی)  
 (صراحی - مقامات عالیہ)  
 (جرعه - امید و ارسکر)  
 (خمار - غلبه عشق الهی)  
 (رندی - قطع نظر از نوع اعمال)  
 (اوباش - قطع نظر از ثواب اعمال)  
 (محبوب - ذات پاک ایزد)  
 (روی - تجلای ذاتی)  
 (زلف - اشکال الهی)  
 (چهره - تجلای مطلق)

- (زلف- اشکال الہی  
 (خط- مرتبہ غیب العیب  
 (لب- کلام ظاہری ذات اقدس  
 (لب شیرین- الہام  
 (سخن- اشارہ کلام  
 (چشم- صفت بصری  
 (ابرو- قبض  
 (وصال- مقام وحدت  
 (بوس- استعداد و کیفیت کلام صوری و معنوی  
 (ہجران- التفات بغير حق تعالیٰ  
 (اندوہ- حیرت در کاریکہ خیر و شر آنرا نداند.  
 (قلاشی- اقتضای احوال  
 (محب- سالک  
 (ملاحظت- مشاہدہ انوار صفات  
 (تاب زلف- اسرار الہی  
 (خال- عالم غیب  
 (خط سبز- برزخ  
 (شکر لب- باطن کلام  
 (دہان- صفت ذاتی  
 (زیان- ظہور اسرار  
 (مژگان- بسط  
 (کنار- دریافت اسرار و دوام حضور  
 (فراق- غیب از مقام وحدت  
 (غم- بند اہتمام طلب معشوق

- (حزن - حالتيکه درد دل پديد ايد از مفارقت  
 (خانه - خودی که عبارت از غیب و خوفست  
 (ده - وجود مستناد  
 (زحمت - درد باطن عاشق  
 (فرياد - ذکر با محبت  
 (آه - اعمال و عادات  
 (رنج - امریکه برخلاف دل عاشق بود  
 (بیماری - قبض باطنی  
 (زنده گي - قبول اعمال سالک  
 (افتاده گي - ظهور حالت ناگهانی  
 (خرابی - قطع تصرفات و تدبیرات  
 (فقیری - استهلاك ظاهر و باطن  
 (اشتاب - سریع السیر در حالت عروج  
 (گرمی - حرارت محب  
 (شهر - وجود مطلق  
 (کوچه - مقام عبودیت  
 (دروازه - مطاوعت  
 (نالہ - مناجات سالک  
 (افغان - ظاهر کردن احوال باطنی  
 (درد - حالتيکه از شوق و محبت ظاهر شود  
 (مردن - تردد اندک  
 (راحت - صدور امریکه موافق مزاج باشد  
 (رویت - عدم قدرت  
 (بیهوشی - بی اختیاری

- (کاهل - سست سیر رانامند)  
 (پاکبازی - توجه خاص)  
 (بیداری - علم محو)  
 (علف - شهوات نفسانی)  
 (صفا - حضور عاشق و معشوق)  
 (ظرفیت - مجاهده و توفیق بر طاعت)  
 (وفا - امر و نهی بجا کردن)  
 (ساریان - رهنما)  
 (قطار - نوعیت)  
 (سردی - بردالیقین)

### آثار علمی و ادبی و تصوفی بهائی جان

آثار علمی ادبی و تصوفی که بهائی جان در طول نیم قرن حیات نویسنده گی خود بوجود آورد در حدود چهل جلد میباشد که قسمت زیاد آن قلمی بوده و در کتب خانه های شخصی فرزندان دانشمند بهائی جان محفوظ است، در حالیکه یکعده دیگر آن در اوقات مختلف زور چاپ یافته است.

به اساس شرحی فوق آثار چاپی و قلمی شاعر شهیر کشور بهائی جان قرار ذیل اند:

- ۱- دفتر اول دیوان پشتو تاریخ شروع تحریر این اثر معلوم نیست
- ۲- دفتر دوم دیوان پشتو شاعر ختم آنرا سال ۱۳۱۰ش گفته است
- ۳- گلدسته - گلچین اشعار دری که در سال ۱۳۵۵ ق نگارش یافته

است.

- ۴- ساقی نامه: نظم و نثر دری، چاپ سال ۱۳۶۹.
- ۵- اسمان حسن: نظم و نثر دری، چاپ سال ۱۳۶۹.
- ۶- مصطلحات صوفیه: چاپ سال ۱۳۶۹.
- ۷- سمنگانی: نظم و نثر پشتو و دری، قلمی، تاریخ نگارش ۱۳۵۰ ش.
- ۹- رساله اخلاق زنان (به پشتو) قلمی،
- ۱۰- رساله انسان کامل (به دری)، قلمی.
- ۱۱- چلتار مدینه: مجموعه اشعار پشتو، قلمی، تاریخ نگارش ۱۳۳۶ ش.
- ۱۲- ابرار مدینه: پشتو، دری، قلمی.
- ۱۳- اسرار مدینه: پشتو، دری، قلمی.
- ۱۴- انوار مدینه دری، قلمی.
- ۱۵- برگ بهاری: قلمی، تاریخ، نگارش ۱۳۳۸ ش.
- ۱۶- دولسم دفتر: پشتو و دری، نظم، قلمی، تاریخ نگارش ۱۳۳۶
- ۱۷- روضته الشعرا: چاپ سال ۱۳۳۷ ش.
- ۱۸- روضته العرفا: چاپ ۱۳۳۷ ش.
- ۱۹- غرلباغ: چاپ سال ۱۳۳۷ ش.
- ۲۰- رودبارنی: چاپ سال ۱۳۵۳ ش.
- ۲۱- نارنور، رساله کوچک خوارق آتش نفس، چاپ سال ۱۳۴۲
- ۲۲- بحرا لانوار، رساله معرفی کرامات حضرت نانا صاحب، چاپ ۱۳۴۲.
- ۲۳- جزئیات (قدیم)، قلمی.
- ۲۴- کلیات، دفتر اول، قلمی، نگارش سال ۱۳۳۵ ش.
- ۲۵- کلیات، دفتر دوم، قلمی.
- ۲۶- چلتار بهائی به دری.

- ۲۷- چلتار مدینه (قدیم)، قلمی تاریخ نگارش ۱۳۴۱ش.
- ۲۸- فرخاری (قدیم) قلمی، تاریخ نگارش. ۱۳۳۹ش.
- ۲۹- فرخاری (جدید) قلمی، تاریخ نگارش ۱۳۴۷ش.
- ۳۰- دغزنی مناره، قلمی، ۱۳۳۸ش.
- ۳۱- نقل ویتاسه، قلمی.
- ۳۲- چراغ المریدین، چاپ سال ۱۳۰۹ش.
- ۳۳- مراسلات افغانی، قلمی، تاریخ نگارش ۱۳۳۸ش.
- ۳۴- چهارده معصوم، چاپ پیشاور.
- ۳۵- جزئیات، چاپی.
- ۳۶- درة العاشقین، چاپ پیشاور.
- ۳۷- رسایل سراپای معشوق
- ۳۸- نکات و اشارات ابرار مدینه.
- ۳۹- رساله کوچک شرح واقعات سفر هرات.
- ۴۰- ارغوان، قلمی.

آثار علمی و ادبی فوق که فوقاً تذکار یافت، توسط نگارنده این مقدمه در کتابخانه شخصی جناب صاحب زاده سید جلال جلالی صاحب مشاهده شده است. قرار بعضی از بیانات باز مانده کان مرحوم بهائی جان یکعده آثار دیگر در جریان حوادث کودتای هفت ثور حکومت خلقی ها یعنی زمانیکه فامیل محترم بهائی جان به مهاجرت از وطن مجبور گردیده از بین رفته است.

برای حسن اختتام چند رباعی حضرت بهائی جان را در اینجا می‌آوریم:

سرمه شوخی به چشم خویرویان داده اند  
 درازل پیمانانه مستی به مستان داده اند  
 پاکبازان هرکجا درکشور حسن بتان  
 مال و سرهم نقد و جنس دین و ایمان داده اند

\*\*\*

سینه را تسکین دهد ای ساقیا کیف شراب  
 میکنند خوشبودماغ گرم‌اتش را کباب  
 خود بخود از آب‌گرده خانه مردم خراب  
 عرصه را نشو و نما از اشک باران داده اند

\*\*\*

موج دریا در مقابل عزم رفتن باطل است  
 مرحمت کن بی‌شنا گوهر کشیدن مشکل است  
 زنده میدانند که تن آسوده گی در ساحل است  
 مرکب کشتی بدست باد طوفان داده اند

\*\*\*

شهرتی دارد بگیتی حکمت یونانیان  
 کاسه چینی منقش یادگار چینیان  
 غیرت و شمشیر و همت خصلت افغانیان  
 نظم و نشر پر بلاغت رابه ایران داده اند

\*\*\*

تمت بالخیر



شخصیت روحانی، مرشد طریقت

و شاعر

صاحب زادہ سید جلال جلالی (رح)

# بنام خداند توانا

## مقدمه

در سال ۱۳۷۱ ش مطابق ۱۴۱۲ ق حینیکه شهر زیبای کابل شاهد صحنه های خونین دسته های مخالف و تفنگ به دستان تنظیم های جهادی بود و هر روز ده ها انسان مومن و مسلمان پایتخت بافیر راکت ها و مرمی های نیروهای رییس استاد برهان‌الدین ربانی ، استاد مزاری ، استاد عبدالرب رسول سیاف ، گلبدین حکمتیار و جنبش ملی و اسلامی عبدالرشید دوستم به کام مرگ فرو میرفتند و منازل یکی پی دیگر به توپ های دیسی و راکت های سکر ویران میگردد . جهت حفظ جان و مال خانواده خود به ولسوالی چرخ ولایت لوگر مهاجرت نمودم . درهرامر خداوند حکمتی نهفته است و درین مهاجرت منفعتی پدیدار گشت و این همانا معرفت بنده باشخصیت بزرگ علمی ، روحانی و ادبی زمان ماجناب صاحب زاده سید جلال جلالی آغا بود که با ملاقات های پیهم و مجالس خاص حضور مبارک برسه پروژه علمی تحقیقی موافقت حاصل گردید .

یکی ازین سه پروژه ها کاوش بر مساله شجره النسب فامیل روحانی جلالی آغا بود که جناب ایشان سالها بران تحقیق نموده بود و نتایج حاصله آن هم خیلی ممتع و ارز شمند بود ، ازاینکه جناب مبارک جلالی آغا

مصروفیت های زیاد دینی و اجتماعی داشت، اینجانب راهدایت فرمود تا سلسله تحقیقات را بر مساله شجره النسب ادامه دهم و رساله جداگانه را اندرین باب ترتیب نمایم. به این کار پیچیده و مساله غامض دست بکار شدم و ماخذ گوناگون را به کومک جناب آغا مطالعه نمودم. بعد از طی مدت چند ماه نتایج مفید از تحقیق بر مساله شجره النسب حاصل شد و مطالب تحقیق شده را بعد از تحلیل همه جانبه به شکل رساله ای ترتیب نمودم. آثار و ماخذ که در تالیف رساله متذکره مورد استفاده قرار گرفته بود اساس خوبی را برای طرح پلان و او تلاین مقدماتی پروژه دوم علمی تحقیق یعنی زنده گی نامه شاعر بزرگ عصر حاضر پیرطریقت ادیب توانمند و والد ماجد جلالی آغا جناب مرحوم سید بهاوالدین بهائی جان (رح) رافراهم آورد. رساله تکمیل شده را با پلان مقدماتی پروژه دوم تحقیقی بحضور جناب جلالی آغا پیشکش نمودم. رساله مورد تایید قرار گفت و در مورد پلان پروژه تحقیق دوم فرمود که بالای آن نیز کار آغاز شود. چون در شرایط اطراف آغاز کاربر تحقیق دوم زود میسر نبود بنده پیشنهاد التوای آنرا نمود ولی جناب مبارک تاکید فرمود که به نقد حال بهتر بران کار صورت گیرد. جناب اضافه نمود: به حیات اعتبار نیست اینکه مبادا فردا ما نباشیم کسی به شما مدارک مورد استفاده پروژه را به اختیار شما نخواهد گذاشت... به این اظهار نظر جلالی آغا تکان خوردم و در خاطر م نا گهان این اندیشه بروز کرد که میگویند (کرامت اولیا و معجزه انبیا حق و منکر آن کافر است) طبق هدایت جناب مبارک جلالی آغا به کار تحقیق پروژه دوم (زندگینامه پیرطریقت، ادیب توانمند سید بهاوالدین بهائی جان رح آغاز نمودم و در مدت هشت ماه کار پیهم و تحقیق جدی آنرا به پایان رسانیدم و در بازده فصل به حیث اثر جداگانه در شناخت کار های علمی و ادبی شاعر معاصر کشور ما بهائی جان و اجداد مبارک ایشان به

حضور جناب جلالی آغا تقدیم داشتیم. جلالی آغا در حالیکه مریضی مضمن عاید حالش گردیده به اشتیاق تام کتاب را مطالعه و نواقص را اصلاح فرمود و درختم مطالعه کتاب تقریض منظوم را بر آن نگاشت و خواهش نمود که اصل نسخه قلمی ام به آرشیف کتابخانه خانقا اهدا گردد و در عوض نقل دیگر آن را بنده برای خود نگهدارد. این امر پذیرفته شد و در خاتمه مجلس جناب آغا در حق بنده و شگوفانی فرهنگ کشور ما دوعا نمودند و محبت و اخلاص فرمودند. این گفته جلالی آغا که فرموده بود (به پروژه دوم کار آغاز باید شد زیرا به زنده گی اعتبار نیست، فردا مانخواهیم بود.....) به حقیقت پیوست و به حیث کرامت ان ولی الله محقق گردید، زیرا باگذشت چهار پنج سال دیگر یعنی در سال ۱۴۱۹ ق مطابق (۱۳۷۸ ش) به روز چهارم عید اضحی از بیماری مضمن که سالها گریبان گیرش بود از دارالفنا به دارالبقا شتافت و به رحمت حق پیوست.

یاد آور باید شد که پروژه سومی تحقیق مختصر در باب زنده گی ادبی علمی و تصوفی والد ماجد جلالی آغا جناب صاحب زاده حضرت سید بهائی جان آغا بود که بار ساله شجرهالنسب يك جا به پایه اکمال رسید و هر دور ساله ذکر شده بحیث ضمیمه به این اثر اقبال چاپ خواهد یافت.

ومن الله توفیق

سر محقق نصرالله سویمن منگل

عضو علمی اکادمی علوم امارت اسلامی افغانستان

صفرالمظفر سال ۱۴۲۰ ق

جوزای سال ۱۳۷۸ ش

## شرح حال زنده گی مرحوم سید جلال جلالی آغا

جناب جلالی آغا در ۲۰ سرطان سال ۱۳۲۳ خورشیدی یوم پنجشنبه در قریه روضه غزنی در خانقای بهائی جان آغا چشم به جهان گشود. والده عقیفه جلالی آغا صبیبه مولانا شیر بندل صاحب بود که از مریدان کاکای بزرگ شان جناب صاحب زاده عمر جان قندهاری بشمار می رفت. جلالی آغا الی سن سه سالگی در چرخ بود و بعد االی هژده سالگی در غزنی سکونت داشت. تعلیمات ابتدائی مروج رادر شش سالگی از ملا امام خانقای چرخ ملاختر محمد آغاز نمود و پنج کتاب، گلاستان و خلاصه را از ایشان آموخت در عین حال از والد ماجدش و نیز از برادر بزرگش بانور جان آغا مثنوی مولانای روم، مکتوبات امام ربانی، اخلاق جلالی و مناہج السیر را بخواند. از مدرس مدرسه شخصی بهائی جان آغا مولوی محمد صدیق صرف، نحو و فقه را بیاموخت.

تعلیمات دینی را همچنان در نو شهر چرخ از مولوی نظر محمد کسب نمود. در آموختن فقه شریفه جناب مولوی صاحب میر حسن آغا که فعلاً در مسجد جامع شش قلعه چرخ ملا امام است به جناب شان معاونت نمودند. در بقیه تعلیمات دینی مروجه برادر بزرگ شان مرحوم بانور جان آغا خیلی هابه جلالی آغا مرحمت فرمود.

جناب جلالی آغا بعد از فارغ شدن از تعلیمات علوم دینی مروجه شخصاً در امر تحقیق علم تصوف، تاریخ، فقه، ادبیات و فتاوی همت نمود و به مدارج عالیہ نایل گشت، استعداد سرشار در کسب علوم مروجه وی را یاری رساند. بر علاوه اینکه در شعر و ادب به پختگی رسید در انشاء و تالیف کتب جدید اقدام نمود و آثار ذیل را که فعلاً به شکل قلمی موجود

است به غرض خدمت به علم و فرهنگ کشور به ارمغان گذاشت:

۱- بیوگرافی اخي ارشد جناب مرحوم بانورجان آغا

۲- مجموعه اشعار پشتو و دري

۳- اصطلاحات طب يونانی بزبان دري

۴- کيمیای يونانی بزبان دري

در خطاطی نیز خیلی مستعد بود و اکثر کتب والد ماجدش به خط زیبای وی امروز توجه بیننده را جلب می کند، بطور مثال اثر تحت عنوان رود بارنی از والد ماجدش جناب سید بهائی جان آغا به خط زیبای وی زیور چاپ یافته است.

درسفر های غزنی، کابل، گردیز، کلات، لوگر و قندهار با والدش همسفر بود. باید گفت که در طریقت نقشیند به قایم مقام پیر طریقت بهائی جان آغا گردید و مریدان زیاد بدورش جمع شد و فیض بردند. راقم سطور هم از مجالس پر فیضش مستفید گردید. به یقین باید گفت که شخصیت با استعداد انگشت شمار کشور عزیز ما بود اگر بگوئیم به کمال علوم آنقدر آراسته مینمود که مقام علامه را داشت مبالغه ننموده بیم، ایکاش این مرشد طریقت و بلبل شوریده حال گلستان ادب و عاشق شگوفانی فرهنگ مان مارا تنها نمی گذاشت. مرگش ضیاع بزرگ علمی و فرهنگی و مقامش تازمان مدید خالی باشد ما از بارگاه رب جلیل روحش زاشاد میخوایم و قیض و برکتش را به همه پیروان و فرهنگیان کشور از خالق لایزال التجا مینمائیم. اشعار زیبا را از مجموعه شعری وی برگزیدیم و به خدمت علاقمندان شعر تقدیم میداریم:

سرخمم یارب ز افعالیکه ننگینست و بس

جرم و عصیان شانه ام را بار سنگینست و بس

در لحد چشمم به سوی شافع روز جزا  
 رحمت اللعلمین طه ویاسین است وبس  
 از طلاطمهای امواج حوادث بی خبر  
 ای خوشا مرغیکه صید زلف مشکینست وبس  
 هرکه آمد در جهان محکوم به اعدامش کند  
 آب تیغ آسمان از چشمه کینست وبس  
 شمع سوزد بر مزار قلب آتش دیده  
 لاله روید بر سر داغیکه رنگین است وبس  
 بعد مردن مدفونم در زیر پای والدم  
 خواهشم از دوستان باوفایتست وبس  
 ای حریفان بر جلالی زارمی بایست گریست  
 زانکه از غمدیدگان عمر دیرین است وبس

اندر باب مزار متبرک والد ولوحه سنگش این سوز و گداز  
 رابه زبان شعر بیان میدارد:

ثنای ذات احد ورد هر زبان باشد  
 درود به حضرت احمد زانس و جان باشد  
 زآل و یار چهارش زاهل صحبت او  
 خدارضا و حبیب خدا چنان باشد  
 همین که لوحه سنگ مزارهمی نه گریه  
 مقام عارف مولا بهائی جان باشد  
 فقیر و عالم عامل ادیب و فاضل دهر  
 زخاندان علی شاه عارفان باشد  
 نجیب و زاده آتش نفس محمد یار

ز نقشبند به دلش فیض جاودان باشد  
 طریقتش همه روح و شریعتش همه تن  
 یقین که فخر زمین نورآسمان باشد  
 نگفته در همه اشعار جز حقیقت را  
 که در حدیث دگر سر دلبران باشد  
 قضا رسید و اجل تیغ از نیام کشید  
 ز زخم کاری او هر که در فغان باشد  
 برفت و روح به معشوق لایزال سپرد  
 چنین سپردن زیبا ز عاشقان باشد  
 به اعتبار حدیث محمد ص عربی  
 نموده زنده گیش تا ابد همان باشد  
 ده هشت ده سیصد دو یا هزار سال  
 سه پنج ماه شوال هجرتش عیان باشد  
 هزار و سه صد و پنجا و یک ز شمس فلک  
 بروز سی و یک عقرب در خزان باشد

هر که آمد ناگهان درین جهان	بسته به زنجیر عنصر شدنهان
از منازلها حکایت کرد و رفت	وز مراتبها شکایت کرد و رفت
هر کدامین از فلک فریاد کرد	وز حوادثها بیداد کرد
جمله را پیک اجل کوبیده در	هر کدامش خورده پیکان بر جگر
هر کسی از روز گارش رنج برد	ای خوشا آنکسکه با خود گنج برد
هر یکی بر دیگرش آهی کشید	هر جوانی سوی خود راهی کشید
غم به نوبت هر یکی را نیش زد	سایران را کم به عاشق بیش زد
دیگران را چند روزی ماتم است	تا قیامت نوحه بر عاشق کم است



مهر عاشق هرکسی دارد به دل	گر هزاران سال باشد زیر گل
هر تنی چورفت از ماتم سرای	چند روزی میکنندش وای وای
یک دوروزی گر از و گیرند نام	عاقبت دیرینه گردد چون ایام
جزدل کوعشق را دربر گرفت	زنده گی آن جهان یکسر گرفت
عشق را چون آب حیوان گفته اند	عاشقان هرگز نمیرند خفته اند
مولوی درمثنوی معنوی	هی چه خوش فرموده باید بشنوی
(ملت عاشق زملت ها جداست	عاشقان راملت ومذهب خداست)
جان ما باشد بهانی جان ما	عشق مامعشوق مادرمان ما
زیر گل خورشید دنیای ادب	بشنو آوازش چو بلبل روز و شب
گرنبینی رویتش را درجهان	سایه اش فانی نگرده از جهان
عرشها لرزید اری ازغمش	اشک می ریزد فلک در ماتمش
سینه هادرفرقتش بیتاب شد	چشم هاز هجرتش بی خواب شد
پرنیان اندر چمن پژمرده اند	بر جگر داغ سیاهش برده اند
ای جلالی گریه بر خود بایدت	نویت حرمان وحسرت آیدت

در این غزل زیبای شاعر متصوف میبینیم که چه راز ها و

نکته ها نهفته است:

جان و دل هر دم فدا از ناز خوبانست این  
 آنکه میگویند محشر روز هجرانست این  
 هر چه واعظ گفت بر میز نه رسم عاشقست  
 خال و زلف ماهرویش دین و ایمانست این  
 ازرقیبان دغا تنهانه من از رده ام  
 این مگس دوغ هر گبر و مسلمانست این

شکوه میباید کنم از رشک اینای وطن  
 بر سرم ضرب سخن چون سنگ طفلانست این  
 مفلسان راکس خوش نمی دارد در انجمن  
 شیشه از تمثال من خاطر پریشانست این  
 کودرین باز ارعصر ما خریدار سخن  
 قیمت لعل و گهر بابیضه یکسانست این  
 بر جلالی از راه صدق و صفا گریگزری  
 تاقیامت از شما ممنون احسانست این

غزلی دیگر از شاعر محبوب ما:

چون بسا در یاد روی آشنا کردند اسف  
 عشق ارث ما بود از دوستدازان سلف  
 کی توان با عشق اوسر پنجه گیرد بوالهوس  
 بوریا پوشیست کوی گرفته خورش رابه کف  
 هر که راشش چیز باید زیور حسنش کند  
 علم و اخلاق و کمال و همت و حلم و شرف  
 در سخن گفتن تکلف رنج خاطر میشود  
 شعر فطری گرنیاشد میتوان گفتش علف  
 هر که را دیدم درین عبرت سراگم کرده راه  
 نی خودش را کار معلوم است نه تیرش راهدف  
 خطه ماگر نباشد بهتر اقلیم شرق  
 مرتظی امد چرا بعد از شهادت از نجف  
 ای جلالی شعر موزون بهائی جان ما  
 غم ز خاطر بر کنند رنج و الم را بر طرف

این غزل هم ازوست:

اختلاط دوستان رادرد سرپنداشتم  
 انزوا راز تعلق خویشتر پنداشتم  
 زیل ویم دارد جرس درناقه آب روان  
 کاروان غربتش رادرسفر پنداشتم  
 چشم پیران ازتماس شیشه میدانند حروف  
 سینه پاکان رابه اعما راهبرپنداشتم  
 می نشاید ابرو را از طمع درخاک ریخت  
 پر بهایین لولوات راز گهر پنداشتم  
 ازیرای دام زاهد دانه باید بیشتر  
 حبه تسبیح او را پر خطر پنداشتم  
 جای لطف و جای مهر و جای قهر و جای غضب  
 هر یکی رادرمحل سنجیده تر پنداشتم  
 شعر ناموزون اگر گوید جلالی عیب نیست  
 حرف طفل نوقدم رامنسکر پنداشتم

به این غزل رندانه بنگرید:

شوخک زیباست دلدارش کنید  
 عاشقان خود را به ایثارش کنید  
 دیده مخمور او در خواب ناز  
 دوستان اهسته بیدارش کنید

قاصد من خوبرویان را بگویی  
 از کفم دل رفته تیمارش کنیید  
 خاطر مغموم غم دیده دل رنجیده است  
 مطربان بانغمه سرشارش کنیید  
 ساده دل کو از محبت غافل است  
 آرزو دارم خیر دارش کنیید  
 داغ دل نادیده را دور از محال  
 ماده عشقست سنگسارش کنیید  
 بعد مردن از جلالی بر شماست  
 شست و شو از اشک خونسارش کنیید

\*\*\*

غزلیست تحت عنوان رقیب  
 ای رقیب ای بدگهروای بی حیادیوانه نی  
 از خرد بی بهره وز لطف خدا بیگانه نی  
 ای دغا ای رو سیاه مرده دل وای بدنصیب  
 خارچشم ساکنان کعبه ویتخانه نی  
 بهتر از خود می نه بینی در جهان گراز چه رو  
 باسگان مشت و یخن پشت درهر خانه نی  
 عادت ات راعقرب و مورومگس بگرفته اند  
 زانسیب دانسته ام در مسلکت فرزانه نی  
 طالحا بافی گلیم کذب و مکر و حیل را  
 گویا در پیشه جولانی ات یکدانه نی  
 این چه لبخند و قملق کرد نست ای زشت خو  
 تا به کسی ای بی مروت دام اندردانه نی

ای جلالی ناسزاگفتن غمازان را چه باک  
بهتران باشد که در فکر رخ جانانه نی

غزلی تحت عنوان دل غمدیده جناب جلالی آغا ست که

میفرماید:

تاکنون ای دل غمدیده مگری خبری  
تابه کی ناله و فریاد چو مرغ سحری  
انکه اندر طلب وصل رخس تابه هنوز  
می خوری خون جگر خاک دو عالم به سری  
او که معشوقه صفت برده ترا از برمن  
با دو صد عشوه و افسون و دو صد جلوه گری  
عهد بر بست که هرگز نکنم با تو جفا  
تابه محشر ز تو یک لحظه نکردم سفری  
رفت ان شوخ ستمگر زرت رفت که رفت  
شام هجرش نه شود تابه قیامت سپری  
میکنم توصیه بازت که با خوبان چنین  
ننگری بر لب خود حرف ز نامش نه بری  
بهار عمر جلالی نگر که در گذر است  
تو هم به مثل نسیم بهار در گذری

## غزلی به شکل ترجیع بند از جلالی آغاست:

ای دوست بیانگر که چونم      سر گشته و زار و واژگونم  
 مالیده جبین به خاک راحت      خم گشته زغم چو حرف نونم  
 بیداد و فغان و ناله کردم      زعفر شده رنگ لاله گونم  
 آخر تو مگر نه آشنائی      کز تیر جفا بت غرق خونم

از دست غمت ایگل چنانم

صبر است مرا چه می توانم

گر پیش رخت فغان وزاری      هر چند کنم وفانداری  
 نشنیده سخن گذشتی از من      تا کی از سرم قدم گذاری  
 باری نه نشستی رو برویم      باری نه نمودی غمگساری  
 باری تو بمن رحم نه کردی      آخر به کجا رود جلالی

از دست غمت ایگل چنانم

صبر است مرا چه می توانم

کردی چو به من طرح جدائی      رفتم ز دیار آشنائی  
 کردم سفری دیگر نیایم      معشوقه نشد به کس دوائی  
 امروزم اگر زدر برائی      شاید به مزار من بیائی  
 در زیر لحد زدست خویت      گویم بی وفائی بی وفائی

از دست غمت ایگل چنانم

صبر است مرا چه می توانم

از جور تو ای نامهر بانم      دلتنگ و ضعیف و ناتوانم  
 هر چندستم اگر نمائی      آزرده شوی گر از فغانم  
 حشر است مقام داد خواهی      آنکه ز تو کام دل ستانم

درشوق وصال تو روز فردا    درخاک سیه عزل بخوانم  
 از دست غمت ایگل چنانم  
 صبر است مرا چه می توانم

نالیده دلم در آرزویت    رنجیده منم ز تار مویست  
 عاشق بکشی رقیب نوازی    خونست مرا جگر زخویت  
 خار است رقیب خلد به پایم    هر کجا که روم به جستجویت  
 ایگل چه کند مسکین جلالی    دل خسته رود مگر زکویت  
 از دست غمت ایگل چنانم  
 صبر است مرا چه می توانم

جناب جلالی آغا در سرودن اقسام گوناگون شعر مهارت به سزا دارد. رباعیات را که سروده دارای قوت معانی زیاد است و تشبیهات و استعارات که در آن به کار رفته لایق آفرین است. چند رباعی جناب شاعر را از مجموعه شعری وی درینجا نقل می کنیم:

به کاکل سیاه همچو روزگار منت  
 به گیسوان دراز چو انتظار منت  
 دقیقه های فراق تو به سالها ماند  
 مگر نه مانده به خاطر زیاد گار منت

\* \* \*

زسکه زار وضعیقم بیاد همنفسی  
 نسیم بال مگس میبرد مرا چو خسی  
 اگر به سهونهد مورکی قدم به سرم  
 به مثل آنکه شود مور زیر پای کسی

نه دست آنکه به دامان آشنا برسد  
 نه پای اینکه به سرمنزل وفا برسد  
 نه دیده رانظری هست ببیند به رخس  
 نه ناله را اثری هست که به دلها برسد

\* \* \*

توان که طاقت بی تابی ام ندید ویرفت  
 خرد به حال خسته لب گزید ویرفت  
 خیاط مردم چشمم به قامت صنمی  
 یک نظر دوخت برقصید و بغلطید ویرفت

\* \* \*

هرشب که فلک زره زانجم پوشد  
 درمعرکه است به قتل مردم کوشد  
 با اینکه زتیرآه عاشق ترسد  
 از مه سپری گرفته و غم نوشد

\* \* \*

چگونه دیده توان دیده است زبان ترا  
 که غنچه نشگفته است بوستان ترا  
 ز سایه مژه پشه بسازد قلمی  
 مصوریکه کشد صورت دهان ترا

\* \* \*

غم دیده فلک چه سردآهی دارد  
 عاشق صفت است چشم به راهی دارد  
 از ابرسیه برخ کشید ست حجاب  
 برخود ز سر شک غم گواهی دارد



ای روی تو نا دیده که رفتم رفتم  
 وز کوی تو نالیده که رفتم رفتم  
 بر غریب من پیر و جوان میگرید  
 و ز هجر تو رنجیده که رفتم رفتم

\* \* \*

این دل شده در دام گرفتار کسی  
 پر خون شده از چشم جگر دار کسی  
 زخم دل من اگر زبانی میداشت  
 گفتمی ز جفای کم و بسیار کسی

\* \* \*

در دیده اگر مرا چراغیست توئی  
 در عالم اگر مرا سراغیست توئی  
 در دل اگرش چو لاله داغیست منم  
 در خاطر اگر مرا فراغیست توئی

\* \* \*

رفتار حقیقتی به سنائی زبید  
 چلتار محبت به بهائی زبید  
 ای خسته جلالی ز غبار درشان  
 در دیده اگر سرمه نمائی زبید

حال به دنیای متلون شعر پشتوی استاد سخن حضرت سید جلال جلالی آغا سرمی ز نیم و گل‌های زبائیرا از چمنستان شعرش میچینیم و به خدمت دوستان اهل مطالعه ارمغان مینماییم:

این يك غزل زیبا ازوست:

لویه خدایه عالم کی قرار نشته	علم ډیر دی حلم کم برده بار نشته
دشترنج دانوته گورمه حیران یم	جنگ لری مگرد لیل دپیکار نشته
تن شرف دهر سیری به اشرفی ده	دمفلس که هنر شته اعتبار نشته
که به خپله خپل خاطر خوشحاله نه کرم	بی له خدایه زمایل غمگسار نشته
راشه راشه سره کینینو لاس ترغاره	دلسوزی او مینه شته که تنار نشته
دشمن و شر له دره عرض می دادی	ستا په لاس کی سوتی شته که تلوار نشته
داخبر دده وهر چاته معلومه	به یاری کی آزار شته خوبیزار نشته
ژوندی پروت بهائی جان به نور لحد کی	که ظاهر ئی په دنیا کی رخسار نشته
زما پس دی یو نظر دکاملاتو	په گلشن د درویشانو کی خار نشته
جلالی ته خود رانی خه په کار ندده	شفقت د لالا شته که مویلا ر نشته

تحت عنوان (دادب تاوه کی) یعنی (عروسک ادب) چه تخیل شعری را در قالب غزل مرتب فرموده و چنان تشبیهات دلپذیر را به آن بکار برده اند اینک غزل را خدمت دوستداران ادب پیشکش می نمایم:

دادب دنیاده بله راشه وروره که ئی وینی  
ته به هله باندی پوه شی چی دی سترگی وی دور بیستی  
دشبنم به او بومینخی مخ دگلو نسیم حکه  
چی بلبل ورته شکاره کابه غزل کی سوزد مینی  
ژمنخوی اشعار دزلفوشاعران په ژمنخ دشعر  
پیچ و خم دادب ورکاپه رخسار دماه جبینی

په نڪريزوني دزره دوینو سره ڪاندي لاسونه  
 جواهر چي دالفاظوني په غاړه کړي رنگيني  
 د عروضود گلبن دگلو چتر باندي جوړ کړي  
 دمعني د عطر خاڅکي باندي وشيندي مشکيني  
 ناوه کي شي ځني جوړه عاشقان له ډيره شوقه  
 تويوي پري مرغلري دچشمانو سپهني سپيني  
 دمليار بهاني جان دريا حينو له گلزاره  
 ټولوي به خوبان ورو ورو دگل خانگي کمر چيني  
 خدمتگاردی ددرباردی جلالی بهانی جانه  
 درته پروت تر قدم لاندی لکه نقش دقالبینی

درنوع شعر رباعي نیز جلالی به زبان بشتو استعداد عالی تبارز داده ورباعیات  
 بشتو وی مانند دری زیباست ، اینک چندی از رباعیات وی را از مجموعه شعری وی  
 برگزیده ایم:

محبت بیکلی منهاج د حقیقت دی      ټوکی نه دی دارواج د حقیقت دی  
 انقلاب دی د مجاز په عبارت کی      داپه اصل کی مزاج د حقیقت دی

\* \* \*

معشوقه جی کړي جفا پر عاشقانو      جفانه ده کړي وفا پر عاشقانو  
 عاشقان چي په سفر ځي بيرته گوري      استقبال شي له قضا پر عاشقانو

\* \* \*

په فراق کی دجانان چي زما سر شو      مغیلان سره هموار زما بستر شو  
 دمر غانو بال او پر ځني سوزیږي      عاقبت ځکه پتنگ زما نامه بر شو  
 دنامی به سر چي هولیکي جانان می      له حیرته او بیکي ونیسی گربوان می

پہ رہبتیا چہ پہ جنوکی ہو کافی دی    پہ دی راز کی نہ دلیل شتہ نہ برہان می

\* \* \*

پہ رفلک دبہد لانسولوبہ لارده    کہکشان می دناسی گرد وغبارده

دالمر نہ دی دعشاقولہ کاروانہ    پہ ہر خای کی پاتی شوی سورانگارده

\* \* \*

دفریق پہ لمبو سوخم و ہم ناری    دوارہ سترگی می نیولی ستاپہ لاری

وچکا لیومی دزرد چمن خزان کر    نہ باران شتہ نہ اوبہ دچشمہ زاری

\* \* \*

شکر شکر سلام راغی لہ جانانہ    بیجا جواب دخیریت غواپی لہ مانہ

پہ ہجرانکی چاصحت موندلی نہ دد    دفریق او دخیریت دد سردورانہ

\* \* \*

پہ ساختن د عمارت کی دزرد سرد    طوالت مناسب نہ دی سرا سرد

چی تعمیرتہ قصر وائی علت دادی    گذاردہ دد پہ دنیا کی مختصرہ

## بیان تاریخ

در هزار سه صد دهم سی و پنج  
دیده باشی طبع شد کلیات ما  
صدغزل فارسی و صدپشتو جدید  
عاشقانه بست غزل شیر و شکر  
واقعات کشته گان کربلا  
هم غزل از شاه مردان گفته یم  
تا بماند یاد گار در جهان  
شعر موزون گفته شد با سه لسان

از طلا و نقره پرشد جیب گنج  
دفتر ثانی بود جزیات ما  
تازه گل اندرچمن خوشبو دمید  
در حقیقت مرهم زخمی جگر  
سینه می سازد بسودای بلا  
ای جوانا در مزارش رفته یم  
هم طمع دارم دعا از دوستان  
بشنوید از طالبان عاشقان

کرده یم خدمت باسنای وطن

بر بهائی طعنه ای زاهد مزین

## سید بهائی جان له خپله بیانہ و پیژنی

اصلی خجائی زماغونندان دی	نوم بهائی جان دی
په هر خجای کي معلومدار دی	پلار محمد دینار د
دمولاد عشق جرس وو	مولانا آتش نفس وو
په لقب صاحب زاده یم	په نسب سید زاده یم
په روضه سلطان کي	اوسم کورده په غزنی کي
په شمار لس اته کتابه	ما جوړ کړي دي جنابه
پس له مرگه نشانی دي	لس فارسي نور افغاني دي
پاکستان و هندوستان ته	رسېدلي کل افغان ته
دولہانو و صفتونه	د نبي صاحب نعتونه
هم احوال دعا شقانو	خال و خط دمهر و بانو

عین غین شین آن دی

په گفتار د بهائی جان دی

قمری ۱۳۸۷

## فارسی غزل

در چشم تو می بینم اسرار خدائی را  
 جانانما جلوه مستانه بهائی را  
 نازکبند نان هنداره حسن تو شر منده  
 خال تو خجل کرده خوبان خطائی را\*  
 شد رنگ شفق پر خون زیرا که نگار من  
 در جیب یخن دارد دستمال جنائی را  
 سوسن بچمن آمد در پرده نهان گشته  
 کردی تو مگر شانه زلفان دو تائی را  
 ای سینه بکش ناله تا گریه کند کابل  
 ای دل بفرغان آور مرغان هوائی را  
 گفتم چه کنم چاره تاروی ترا بینم  
 گفتا که زیارت کن در بار سنائی را  
 در سینه اگر داری از عشق بتان چیزی  
 بشنو ز بهائی جان گفتار جدائی را

## پښتو غزل

ازوبل که نیمی بالا ای دلبر جانانه  
 سم کوره ځما خواته مخ پټ که له بیگانه  
 هر څو که او کړم زاری الفت نکوی آشنا  
 آخر به له دی سوزه رسوا شمه دیوانه  
 راواړوه بنی سترگی گرېوان ته ولی گوري  
 داډیره حیا پریرده سرهسکه له ځنگانه  
 په خدای که دی پریدم څو خواته می رانشی  
 تر څو به لری گرزنی تر څو ب کوی بانه  
 پرتا باندي ډارېژم غنډو چه نظر نشی  
 هم بی پډول جوړه هم زلفی لری شانه  
 رسوا غزلی وائی هر چیری بهائی جان  
 عاشق وی پهر حای کی دیوانه و مستانه

## فارسی غزل

دردل نسوزم از غم چرا	الفت ندارد صنم چرا
فلک نیازم سر خم چرا	از آه سینه گفتار سوزان
خوشبوی نباشد خاکم چرا	بوی محبت بسینه دارم
روح می نمائی کم کم چرا	دلیم ریودی بنواز شوخی
چشمم نباشد پر نم چرا	از خواب رسته بشوق رویت
مدهوش تنها مستم چرا	گر عشق جانان دردل نبودی

دیوانه گشتم بهائی جان جان  
 مجنون نگوید چرا خم چرا

## پښتو غزل

نه دی له حاله خبر ځما      څه بی پروا دی دلبر ځما  
 نه چه نه، گوری ځما پر لوری      لسی بلییری پوسر ځما  
 خلق به گوری غلمان حوری      پر مخ به ستاوی نظر ځما  
 ته بهشی خاوری پگورستان کښی      میښی کباب کی جگر ځما  
 که پر لخدم وشی گذرستا      نه بهشی خاوری بشر ځما  
 مرگ می قبول دی په مخ دیار کی      نه له نگاره سفر ځما

نه بهشی کم کم بهائی جان

له تورو سترگو نظر ځما

## فارسی غزل

دل نرم خنده دلکشاید خدا به نگار ما  
 نرسد اگر به عبادتم برسد مگر بجزار ما  
 نه جواب نامه نه راز دل نه کند بوعده خود وفا  
 نه رسیده قاصد خوش خبر زهری سفر بدیار ما  
 چه شود که جامه اطلسی لب غنچه دیده سرمسار  
 ز درون خیمه کند صدا بهوش رسد بکنار ما  
 به کجا روم بخیال او چه سوس کنم بوصول او  
 چه قدر کشد به شکستگی غم هجر او دل زار ما  
 براد دل برسد کسی که شود ز خوابش خود جدا  
 نرود سخن برد و مگر ز زمانه گرد غبار ما  
 بلباس فقر فتاده یم بفراغ دل سر پوریا  
 به فلک رسیده زمی خودی سر ستاخ پنجه چنار ما  
 ز جفائی مردم بی ادب گله مکن تو بهائی جان  
 بدماغ زاهد گهر نرسیده سوی بهار ما



## پښتو غزل

زده خبر په مال پسر نیم ته، کوی نگاره گهلی له ما  
 زده تل ولی نکوم ژراچه رقیب ته مخ اړوی له ما  
 له حیا دمخ ته کتای نشم د غضب جلب دی نوی نشم  
 په کلو کلو دلیدی نشم زده، پکج کتو کشوی له ما  
 سپین بشر دزیب که دگل پرنگ دلته راشه کبینه  
 ته بهی شمه خمازه، یم ستاپتنگ که دزر که سرپر یکوی له ما  
 ته، چه دمرب هو الری ته، چه دومره خوی دجفا لری  
 خه، پروابه خماد ژرا لری چه ستم نور تکوی له ما  
 دمین علاج پدوانشی بقلم پدم په ملانشی  
 محبت به کم پدعانشی ته، ولی صنم خفه نی له ما  
 لتهوم دباد صبا لمن نسترن دده گرانه ستالمن  
 وی پلاس کی دتل دگدالمن هر د ورغ نظر کوی له ما  
 زده، بهائی جان چه غمجن یمه ستا پر شو خوستر گو مین یمه  
 هم په دا خبر گهله من یمه چه پزلقومخ پتوی له ما

## فارسی غزل

می سوزم از هجران سر تا پا جانانا  
 می گردی دور از من بی پروا جانانا  
 بی تا بم بی خوابم ای شمع دل افروز  
 گیسو را از رویت کن بالا جانانا

آهسته از دیده خون دل می آید  
 بی طاقت هم دوری هم رسوا جانانا  
 چون رفتم از دنیا در خاکم بسیاری  
 میخواهم وصل تو در عقبی جانانا  
 عشق من حسن تو در عالم شد بالا  
 از فرهاد از مجنون و زلیلی جانانا  
 بی زارم از باری بی زارم از خوبان  
 از صدق دل گفتم دلدار جانانا  
 وصف تو میگوید مردم بهائی جان  
 از کابل تا غزنی در هر جا جانانا

### پنبتو غزل

سپین مخ دی تر غنچه زیاده جانانه	محبت می پرینو سترگو ستاده جانانه
احوال در بیارته سم نه، وو ورگری	داخوی دی کامل دجفاده جانانه
پریشانه یم بی شانہ کاغذ دی رانگی	زخمی زرده می ستاپسو داده جانانه
حیران ده مجنون خماده مینی له سوزه	هم تاته شرمنده لیلی ده جانانه
ستانازک رخسارته چه گورم له و رایه	تر تپولو خویانو بالاده جانانه
نم خواجه تر غوژمی داریزد بلبل دی	که ستاد سروشونیدو خنداده جانانه

سم ولی نه، گوری عاشق بهائی جان ته

جاری په زاری پژوده جانانه

## فارسی غزل

سردار خود مختار نازور دار یار ما  
 دلدار خوش رفتار خوش گفتار یار ما  
 دل می ستانند یا سحر جادو  
 دلبر ناز در گل رخسار یار ما  
 خال زنگندان مثل ستاره  
 مهتاب عالم تاب نازکیار یار ما  
 یوسف ندارد حسن نگارم  
 زیبا از لیلی هم بسیار یار ما  
 مائل به شوخی الفت ندارد  
 همراه نی همراز نی غمخوار یار ما  
 گر خود بیانی دور مزارم  
 گلزار شود خاک ای خونکار یار ما  
 ترسم نساز و بهائی جان جان  
 اغیار بد کردار دل آزار یار ما  
 گلزار شود خاک ای خونکار یار ما  
 ترسم نساز و بهائی جان جان  
 اغیار بد کردار دل آزار یار ما

## پښتو غزل

زبیا تر لیلامخ دیارده خما	آغاد خوبانو بادارده خما
سترگی خماری که را بیداری	مطلب هر صبا ستاد بیدارده خما
که ورته زارم نه راته گوری	هر دم هر قدم په آزاری ده خما
آوازی آورم نشم ورتلای زه	ارمان چه اغیار پیرده دارده خما
آخوند را کره تعویذ مینی	جانان بی وفا جفا کارده خما
که بی نه شمار کوی له عاشقانو	دنيا پر عقبی تخت بیدارده خما

بهایی جان دی جداله تانه

رنگین داغمگین زرد بیمارده خما

## فارسی غزل

قد بالا لامروروان لیلا	کشتی مارا ای شوخ چشمان
قد بالا لامروروان لیلا	گل رخسار سارتو رنگین است
کج زلفان فانتو پر کین است	نکردی ولی عهدو پیمان لیلا
دل داغ داغ لال لاله دارم	صد فریاد یاد ناله دارم
خواهم سبب سبب زرخدان لیلا	دل آزار آزار هم نا قرارم
شب روز روز بانظظظظظ	نه یاری ری نه یک پیرسان لیلا
چون از مرگ مرگ من اوازه	بشنوی وی بکن جنازه
بر مزارم زارم گل افشان لیلا	بدنیا یا ندیدم کوریت
نه بوسی سبدم گل رویت	نکردی دی یکشب مهمان لیلا

به عشقی می تو گرفتار است دیوانه نه بدل هشیار است

مستانه نه بهائی جان لیلا

## پښتو غزل

شوځ اوبل وابل ابرو کمان لری	دلبر جانہ تازہ دوران لری
قدبالا لایسی ہم خوش رنگه	زوردی ډیر ډیر دله اورنگه
پدنیاکنیر گرانہ شه ارمان لوی	کله نه گوری له نازده
کله یی غریب نوازده	ته تاجک داخوی بدافغان لری
که فرهاد هادی که شیرینه	ستاپه ستر ستر گولری مینه
لیلی مخ و امخ کل پشان لری	توری زلفی زلفیلری چنگ
تل له ماسر دپه جنگ جنگ	خال ایاز و او ایهکی سلطان لری
گنج تر غارده قلندریم	خولگی رارا که چه سوال گریم

که خیرات و او اد سخی جان لری

نه به موموری لهد بداره به به کیسی کیسی نی له گفتارده

شوځ عاشق و او ابهایی جان لری

## فارسی غزل

عشق تو آمد بجانم بلا	جان ایولا
بتو دل باختیار خوردند ام	بروی بخنده ازمن بی صلا
مهرمه چراغ حسن او ندارد	باشد کجا رنگ مس چون طلا
ازوطن و خانمان خود گذشتم	گل تا یکی می کند ابتلا
چه کند بهشت وصل حور و غلمان	عاشق مباد از خوبان جلا
بدماغ کبر ناز عمزه کشتی	داری چه مقصد زمن قاتلا

گرچه علم صرف نحو را نخوانده

در خال خط شد بهائی ملا

## پښتو غزل

کرم دی له څنگه پچل چل جلا	جارا بولا
دعاشق از اړ به مومی لری گرزه	عاشق ته عم ناروا که روا
ته چه عماد څنگه درومی دل آرامه	وس به و مخته زه گورم دچا
ستا غمونه آشنا کله شمیر کپړي	بودی فراق بل رقیب دی بلا
دا عماله زیره رنگه معلومیری	حال می خراب دی وړونی له تا
شکایت په عاشقی کی روانه دی	هر څو که آشناوی ډیر ناروا

شاعران د پښتو ورته حیران دی

عاشق بهایی ده بلبل خوا

## فارسی غزل

کاکل شبو شبو شبو	آمد زرو بی گمان رویرو قاتل نما
خال نظری خیال افسری	بند قبا خوش نما زرزوی نام خدا
دل در فغان ای زاهدان	ناله زسینه کشد عاشقان روز جزا
باد بهار قاصد زیار	صاحب‌دلان عارفان پر خمار جام صیا
دوخ قراق بهر عشاق	دل شده گمان شد برین اتفاق از ابتدا
آمد سحر ظالم بسر	دیدم دو دیده او بی خبر دام بلا
روضه زمین خلد برین	آخر بهائی شد مسکن گزین آمر قضا

## پنبتو غزل

شوخ تر پری آری لب شکری ری آب شفا	رنگ دگلو گلو گلو
خاطر خماده په جنگ پ گریزا خورم په غلا	کاته که تیز بانرو په خیز
گوری وماته په شان د قصاب وارمی خطا	مخ په حجاب دیر په عتاب
دل وی همیشه په سوزگذاز بوسه دوا	رنگ دمجاز تل کوی نیاز
مات به گلان که دشال په سروخیال کوه دا	راغله په روخال په ابرو
عشق دزمری په مثال بریری خان که ترشا	شوک دزمری زور نه لری
واخله خبرد بهایی صنم تیره دنیا	قدمی وسم خم کرم غم

## فارسی غزل

می کشد یار بگفتار اغیار مرا  
 آه فریاد ازان شوخ ستمگار مرا  
 شب مهتاب دلم تاب هجران نداشت  
 بعد ازین هیچ مکن جان دل آزار مرا  
 کسی شود رام دل آرام گل بمن !  
 کی شود آن جفا کار غمگسار مرا  
 قسمتم بود گرفتار خوبان شدم  
 ای حریفان مگوئید گنهکار مرا  
 نشود سیر بندیدار دلدار کسی  
 تو چرا زود کشیدی زور بار مرا  
 رویدیوار پریشان بگریان شدم  
 چه کنم نیست پر یجان خریدار مرا  
 ای بهائی خبر باش که رسوا شدم  
 چاره هم نیست عزیزان زگفتار مرا

## پینتو غزل

وژنی می یار په گفتار داغبار ولی      په خوله د بیل را کوی تل آزار ولی  
 که په رشتیازه پر تاباند گران یعه      د سپو غپل رقیب تل پیره دار ولی  
 کیژده مروند خجاتر سر کوم خوب ورو      نشوی صنم خما په غم غمکسار ولی  
 گپله می کیژی له باد صبا پودا      غورسکه بیشتان خما جان تار و تار ولی  
 که می نظرد سروشنه و په سرنوی      سوم به په ناری گناه گلهذار ولی  
 زه په جفا گرانه ستاوار خطانه یم      لکه هلک بیلوی می په دار ولی

بهایی جان په ارمان درومی له دنیا نه

نه که خویان خما پر سان دار مدار ولی

## فارسی غزل

ساقی پیاله بنده بنگ عتاب مرا  
 بوی بهارش بو عطر گلاب مرا  
 بخانه قفسم کناره از هوسم  
 کشته به تیغ حیا سرو حجاب مرا  
 بکوی باده فروش زجام باده بنوش  
 هرای خانه بدوش ز فکر خواب مرا  
 وصف وصال جمال مدح دو عارض خال  
 خوش نبود مطر با سوال جواب مرا  
 بیا بخنده ناز مشور فیتق غماز  
 به شهر غزنی بنده لوله کباب مرا  
 نه ارزوی چمن نه جستجوی وطن  
 تو در تلاش سخن شغل کتاب مرا  
 بهائی جان به دعا خاصه بوقت صبا  
 یارب خجل نکنی روز حساب مرا



## پښتو غزل

ولسی وماته کوی دغم زرداله  
 چه نه دی اخلی خبر نی کلی آشناله  
 تیر سو غمونه پرتا دیر زخم تونه پرتا  
 کرخی تراوسه ژوندي می نام خدا دله  
 شوق دغزلو کوه مینه پر گلو کوه  
 گوره گمان دیدو مکره پر چادله  
 چه خبر نه وی په راز نه په یاری دی مجاز  
 کله روادی گله له نا آشناله  
 غافل به گرخی تر خو جاهل به گرخی تر خو  
 مسلمانی که پیدا امشه تر سادله  
 پت طلبگار د مینی پخوله انکار د مینی  
 هیخ نه پوهیر مه زه ستا په مرضادله  
 سپین زرخدان خوشبوی تازه چشمان خوشبوی  
 وای و خان ته ولسی شیخ ملادله  
 روی د سبحان ومنه بهایی جان ومنه  
 مکوه طمع له چابی کبر یادله

## فارسی غزل

گر آسمان سیاه شده ازدود آه ما  
 باور نمی کنند صنمی کینه خواه ما  
 رو برونشسته هم چو گل شفته  
 شد پر غرق رخت زحیبا از نگاه ما  
 از ادب گذشته یم هر چه گفته گفته یم  
 شاید که بگذری ز کرم از گناه ما  
 کبریا خدای من این گره کشای من  
 بی جلوه گشته کوکب بخت سیاه ما  
 برجبین گرفته چین همچو صفحہ نگین  
 جز چاه غب غبش نبود سر پناه ما  
 یاری وفا شدم از تو چون جدا شدم  
 شرمنده یم اگر توبه بخشی گناه ما  
 عاشقی نماز من آه دل نیاز من  
 باید که محتسب نه بیاید پراه ما  
 غیرتم با آسمان می رسد بهائی جان  
 از تاج خسروی نبود کم کلاه ما

## پینتو غزل

سحر صبا صنم ز ما قدم و هسی په ناز  
 نه گوری سم نه اخلی غم نه وایی چاته راز  
 راکه جام د سرو لیبو و د سوم په سرو لیبو  
 ته بی قریب ته بی طیب ته بی غریب نواز  
 سترگی دخماری دی شوخی داغداری دی  
 په هر نظر غوتی و هسی په ما په شان دباز  
 دلریا چمن ته خی سیل د گلشن ته خی  
 د گل بدن په یو د بدن که ما سرفراز  
 دلته راشه مر حبا سر ز مالہ تافدا  
 ته جان من جدا که نن له خنگه سپی غماز  
 بی ادب عجم زه یم تل و تاته گرم زدیم  
 ته بی عرب لری ادب د غزنی سرا یاز  
 کوتره ملاقی بی نام خدا مزاقی بی  
 که جنگ کوی که ننگ کوی بهایی جان

## فارسی غزل

دل بخون آلوده گشته ای نگار ما  
 نازبو بالاله روید بر مزار ما  
 بعد از وفاتم روزی بیائی چشم خوار دست حنایی  
 گل بخاکه برفشانی گل غدار ما  
 راحت نه دیدم در زندگانی صرف تو کردم عمر جوانی  
 در الحد هم ناله دارد قلب زار ما  
 رفتی رفتی یکدم زیادم آخر درین راه از پا افتادم  
 چرخ لوگر کل خبر از اشکبار ما

از لوحہ سنگم حرفی بخوانی تا سوز جانم جانا بدانی  
 زانکہ عشقت جا گرفتہ در کنار ما  
 جان بستہ کردم با تار صوت پروانہ گشتم ہر شمع رویت  
 شاہد است ای بی وفا دلداغدار ما  
 مست خیالت بہانی جان است نوک زبانت آتش فشان است  
 خیمہ گردون سیاہ از دور نار ما

### پنبتو غزل

دوری دوری چم پرچم گل خان تیاروی  
 توری رلفی خم پرخم خوبان بیداروی  
 آسمان ولارده ستوری خلیژی زدوتہ ناست ہم لیلابدہری  
 اوس کوی پلمی دورخی خان سگاروی  
 شہ عجب خوند کہ چمن بہاروی دسرو گلاتو گرم بازاروی  
 مخ پہ پانریو پتہ زہہ بلبل آزاروی  
 کہ رشتیا وایم اثنایی آوردہ اور لیگدلی زدہ بکوردہ  
 گوردہ و منصورتہ چہ خپل خان پہ داروی  
 شوک چہ یاری کہ دخوبرویا نوبشان بہ گرخی دملنگانو  
 خان بہ لہ یارہ دسپیو ہر دم جاروی  
 ویتی کفن وی دعا شقانو پانریہ لمن وی دسرو گلاتو  
 نازو کار گانوتہ خپل مخ نہ شکاروی  
 دیارلہ خنگہ بہایی جان غی سترگی پر زاری پہ رنگ خزان غی  
 خود بہ پہ اشعار و نیاز ک دل قراروی

## فارسی غزل

حق دارم بالایت مهمانم لیلا ای جانم لیلا

شرط است در یاری تجرید بیکاری گوره مجنون  
 مستانه دیوانه افسانه هر جا ایجانم لیلا  
 جاننا مغروری مستوری هم دوری مشکل ژوندون  
 احوالم چون گندم در زیر آسیا ایجانم لیلا  
 کردی آزارم بیمارم ورگشه بیلتون  
 پیمانه شد خالی بی می شد مینا ایجانم لیلا  
 سینه بی کینه یا حسن آئینه خوشبو صابون  
 این مشک است یا سبیل یا اریل داستانم لیلا  
 باطل خود کامی خوش دارم بد نامی دانائی چون  
 این مذهب این مشرب شد خصلت د ارا  
 کفر است خود رانی عاشق را بهائی گوره گردون  
 از ماتم در بازی تا روز عقبی ای جانم لیلا

### پنبتو غزل

ستا شو خود و وسترگو کرم شوخ دیوانه ..... ای گل نازدانه  
 سترگی دی توری په تور و کی بوری راشه خارو ولی در واخله آینه  
 شه شوخ او بل ده پر خنگ په سور گل ده راشه خارو دابو خومی خپل ده دابل بهگانه  
 دبر د آشنا کرم کم کم د تر شا کرم راشه خارو غمزی د مهرگانو ستا هبر می زمانه  
 نازدی زانگلی پخون دی زما زه کی داشه خارو مجلس ته رادرو می جانانه بانه  
 غنچی سر توری بلبل باندي بنوری راشه خارو شنخالی خوب ولی کی ماته بانه  
 بهایی جاننه د سپین مخ پروانه  
 دنیا خواب و خیال دی تیر تیژی کانه

## فارسی غزل

نرفستی زیادم بخدا قسم نگارما      وعده کرده بودی نرسیده خط بدیارما  
هرجاکه رسیدم بوسه کردم نقش پای او      هر طرف دویدم بشنوم اگر صدای او

نه صدا شنیدم نه گل آمد بکنار ما

یارم روز آخر برب دریا نشسته بود      بند دست مارا هم بدست خود گرفته بود

که رود زیادش اشک ما رنگ نزار ما

عالم بفرمانم تن که باشد مقیم گری او      کس نمیشناسم دیده یم شبی که روی او

شاه جسم ندارد تخت عزت و قارما

جانم بهوای پریر و بلب رسیده نیست      مثل مرغ وحشی ز نفس بدان رمیده نیست

تا بروز محشر نبود روز اقرار ما

دارم ای بهائی دل گرم سینه زغم جوش      کی چراغ عشقم به نفس اجل کندخوش

شمع در نگبرد شب جمعه در مزار ما

## اقغانی غزل

پت و ورشه ریباره خبرواخله زماله نگارنه

هرحوکه خطونه استوم و خپل اشناته      نشسته جوابونه خه به وایم بی پرواته

هیخ بی حاصل نکره د خوبانوله دربارنه

زربه خوانی مرگ شم د خوبانوله بپلتون خخه      غم دنازولیو بی نه کرم بیزاره له ژوندون خخه

بل پرسرنسولی رقیبیا نولاس له مدارنه

هلته وارخطایم د غماز بلا و جنگ ته زه      دلته انتظاریم ترسحره ستاپلنگ ته زه

دوه سترگی می سپینی دیدن له انتظار نه

کوره خفه نشی معشوقی مدام جفا کوی      هرچیری چه رنگ وی هغه تل شرم حیاکو

داچه پیدا شوی دی جهان له ننگ عارنه

راشه دلته کبسنه دبهایی جان له خوا سره ستاد تور و سترکوپه ارمان به خم له دنیا سره  
هیخ کله مورنشوم یاره ستاد مخ دیدارنه

## فارسی غزل

رفتی چرا از پیش ما آخر بروز مرگم بیا ها آهارها

هرکس درین دارفرخنده گی با آشنا بی کند زندگی  
محتاج خوبان بود خسروان عالم شهیدان عشقیان  
هر عشق مجنون بلا آفرین در شوق لیل اصحرانشین  
در کشور جان ترا دیده یم باشیر مادرنه پرورده یم  
باد صبا بی وزد بز چمن وا می کند غنچه نسترن  
غیر از شما گشتی جدا ای بی وفا  
پرخون قبا روز جزا ای بی وفا  
فرمان روا شد چون گدا ای بی وفا  
اکنون چرانا آشنا ای بی وفا  
نازادا بلببل کجا ای بی وفا

بی کس بهائی به حسن توشاد افغان ز حسن تو آبا دهاد

فضل خدا خواهم ترا ای بی وفا

## پشتو غزل

مخ دی صفا قامت رسا آشنا به راشه  
هر شوک په دنیا کی اشنا لری پت پت بهر خای کی خندا لری  
معشوق پر هییری په مطلب دیار مطلب دیار عاشق هر دم دیدار  
کاشکی له مورده زه پیدانه وای ها می دخویا نوسودانه وای  
لیلی ده مجنون شه پروا لری لیلی چه دا حسن پکتا لری  
خندا کوی مهر و بان مسخری کدوی په غم عاشقان غلبیلی  
خنگ ته ز ماها آهارها  
یویی له تاتیتی له مانگری وفا آهارها  
یویی له تاجار ابرو لانگری وفا آهارها  
ظالم چرا ای ناروانگری وفا آهارها  
عشق دی بلا شاه که گدانگری وفا آهارها  
هره م ژواگری جلانگری وفا آهارها

جان بهایی ده عاشق پرتامکره نگاره پوسما استلا

دا سرزما قریبان له تانگری وفا آهارها

## فارسی غزل

از طالع ناشادم دیدار نشد امشب  
از گریه گریبان تر جنید حلقه زوم باور  
از حاجب در بانس از خوف رقیبانش  
ظلمت بجهان آمد شام رمضان آمد  
تا مرغ سحر بودم در باغ گذر بودم  
ایدل شب طرفان است یا جنگ امامانست  
گلشن زگل رویش گلزار نشد امشب  
آنچشم خمارا گود بیدار نشد امشب  
پوشیده بدل رازی اظهار نشد امشب  
این روزه بآن بوسه افطار نشد امشب  
زآه فغانم شق دیوار نشد امشب  
از یخت سیاه من گفتار نشد امشب

یکباده زغم بستان ایجان بهائی جان  
قاصد که فرستادی در کار نشد امشب

## پشتو غزل

د دستاپه هوا شبو بیدار شدم امشب  
گل زماپه ژر اشعه تا صبح بگریان بود  
بودم اعتبار نشسته عمر است روان آبی  
هر چیری چه عاشق وی هر چیری افسانه  
حاجت شه ده ربهار ته از روی کرم خارو  
پرسبان نه خمار اشه بیمار شدم امشب  
باور و که له ژوندده بیزار شدم امشب  
وین ناست و مه په خیال که بیدار شدم امشب  
رانغلی جفاکاری بیزار شدم امشب  
از عشق نظر بازی انکار شدم امشب

یکباده زغم بستان ایجان بهائی جان  
قاصد که فرستادی در کار نشد امشب

## فارسی غزل

گریبانی به هوس جای تو دلان است چه میدهباراناست  
خفته بودم ز کتاری من رفتی خفه از شهر دیاری من رفتی  
قد بالای تو حیرانم کرده چشم شهلای تو خندانم کرده  
دل بعاشق ندهد خویان فریاد خرمن عمر مرا کرده بریاد  
یار کم شیوه استفتنا دارد چه عجب خاطری پروا دارد  
ای سیاهو زسیرام ارسی چه شود گردل بمبارم پرسوی  
شهرتی تاجک افغانم کردی یار هندو و مسلمانم کردی  
چه قدر ناز هنر بازی تو به کردم ز نظر بازی تو به

بهاران بهاران  
سینه بریان شده هم دیده بگریان است  
تازه تازه نو جوانی تازه دوراناست  
چه گم شوخ من ز مردم اققاناست  
نازو غفلت همه جا حضرت خوان است  
هر که عاشق نشود مرده بیجان است  
غیر دیدار تو در سینه چه ارمان است  
دلم برده چه ظالم بهائی جان است



## فارسی غزل

سحر صبا گل نرگس بانتظار است یارم به می خمار جان جان سحر صبا  
 دل که در فکر خال یار شود بجگر لاله داغدار شود بندی در شهر زنگبار شود  
 درین معامله مشکل رضای یار است  
 مطربا سازخوشنوا خوش است خنده گل بکنج ناز خوشست ابله با عاشق مجازخوش است  
 گدای کوی خدا عین شهر یار است  
 ساقیا می برنگ یار بده یارکم بوسه از عذار بده وعده در گلشن مزار بده  
 هوای صاف چمن فصل نو بهار است  
 چون روم در لحد قرارشوم بخیال تو سردوچار شوم ازجهان گوشه درکنار شوم  
 دودیده تابه قیامت بانتظار است  
 من که کردم بدعا یاد کنید سرمن گریه نه فریاد کنید دلکم بادف و نی شاد کنید  
 بدمن خسته ازین فانی بازار است  
 این غزل بر مزار زار بخوان خاصه در فصل نو بهار بخوان نتوانی بدل قرار بخوان  
 چرا که زنده دلم در وصال یار است  
 شاعرآنست که موشکاف کند غم زخاطریناله صاف کند نه که شهرت بکذب لاف کند  
 غزل ما بهائی جان گل بی خار است

## پشتو غزل

سحر صبادی بنیایسته و کوچباردی پرخواد زنگبار جان جان سحر صبا  
 سحر صباده باد لگیژینه زره می دبار دبدن ته کپژینه ملالی سترگی می یاد بزینه  
 پرزردم پروت نری نری دغم غباردی  
 دگلستان پرگلو شور وینم پتنگ پرشمعه باند خپور وینم دهرمین په زره کی اور وینم  
 بلبلان ژاری دغنجی له خنگه خاردی

چه حسن زیات ورسرناز نه وی له مهر ویانویه ممتاز نه وی مینه په برخه د عماز نه وی

گل دلاله د عاشقانویر مزار دی

مخ په حجاب د گل جفانه دی دیدن د ښکلیو ناروانه دی سترگی ته لاس نیول روانه دی

ولی مطلب د عاشقانویو د بیداردی

په دام د زلفو گرفتار زړه می دتور وسترکو هو دار زړه می دیار د وصل طلبگار زړه می

لکه بلبل غزلی وایی په گفتاردی

له کوره گور ته اشنا بان درومی چه وار پر راشی سرداران درومی عمر په شکل دکاروان درومی

که څوک پوهیږی هر نفس په رفتاردی

چنگ داشناته وار خطا مه شه گرمه یوسف ته زلیخا مه شه

وصل نصیب دهر گدما مه شه

بهایی جان دشهنخالی له سترگو جاردی

## فارسي غزل

ساقی بوطن بی می بی جام کدام است شاهد که دهد بوسه به پیغام کدام است

مارا ز قد کا کل پیچان مپرسید ناخوانده چه داند که الف لام کدام است

در شمع و پروانه عجب سوزگداز است چون عود سیاه سوخته در شام کدام است

من رند خراباتم زاهد میناجات در خاتمه بینم که بد نام کدام است

از سوالهوس بی ادبان شکوه چه لازم تقوی بکجا رونق اسلام کدام است

نی گل بگلستانم نی سرو خرامان یارب ثمر این علف خام کدام است

از بسکه بخود محو دلم جان بهائی

گر مابه کجا محله پنگرام کدام است

## افغانی غزل

ماگل ورته ساتلي دگلفام نه راخي      قاصد مي ورلېږلي ده آرام نه راخي  
 پرون به وعده او کړه چه بېگاله به در غمه      دا ورغ ده خو مره درازه چي ما شام نه تراخي  
 چراغ مي کله بل کله په نېمه شپه ناستم      په سترگو کي مي گرځي گلاندام نه راخي  
 له ما پوره خپه دي که اغبار دي لمسولي      هر څومي که ورلېږي گل ته پېغام نه راخي  
 پرڅه به جوړه وکړم له رقيب سره بازارانو      کافر چېري مذهب ته داسلام نه راخي  
 وژمه دنو بهار ده بلبلان غزلي واپسي      زما څنگ ته بي پروا سترگي بادام نه راخي

له غمه د فلک ستوري شمېره بهايي جانه  
 با پرېوزه نازېر ورسره بادام نه راخي

## فارسي غزل

روز شب درياد خوبان خاطر افگار ماست      اشک خونين همچو مرجان زبور رخسار ماست  
 ای عزیزان از نظر بازی بخوبان چاره نیست      محتسب ظالم چرا اندر پی آزار ماست  
 شکر لکه الفت صحبت ندارم با کسی      هر که در عشق بتان دیوانه شد آتیار ماست  
 فال بینان فال خود را بر کتاب مازنید      مدعای هر کسی در نظم پراسرار ماست  
 عاشقم بالله که رو هرگز نگردانم ز عشق      در گلستان مدینه مسکن دلدار ماست  
 ایحریفان سوز دل مارا برسوائی کشید      از پشاور تا بکابل هر کجا گفتار ماست

در حیات خود ندیدم لطف خوبان بر بها  
 گریه لازم ای محبان بر مزار زار ماست

## پشتو غزل

بی له تادی ای پریرو سوخته پرماز ندگی      ستا په بنو سترگو زمادي هم د دنیا زندگی  
 څو به گرځي دوري مخ په زلفو پټ له ما      راشه راشه خوندکه یو ساعت په خندا زندگی  
 ماو تالیلاو مجنون مهر محبت جنگ ناز      می کنديباغنچه بلبل در تماشا زندگی  
 بیوفایی خود نمایی ناز شوخی تابکی      تیریه دا دوران زماشی گرانه پر تاز زندگی  
 در مزار شاه مردان حضرتی شیر خدا      خان می هیردی هر صبا غوارم د آشنا زندگی  
 ای عزیزان قبله دل هر کجا باشد یکی      ورک شه ورک شه غم د ډوډی په سودا زندگی

گر خدا خواهد نکردم از نگار خود جدا  
 پر بهایی بی خوبانو غم ده تنها زندگی

## فارسی غزل

امشب در گنارم نازک یار نیست  
ای دل ناقرارم گل رخسار سار نیست  
خدا حریف جوان از کسی جدا نکند  
دیده گریبان سینه بریان مشکل در دو عالم از این کار کار نیست  
بیا عجب شب مهتاب سیزه چمن است  
ابروان باغ بستان صبح روشن فرصت بسیار یار نیست  
زمانه را غم فرصت گهی وصال فراق  
بهار خزان وصلهجران صحبت بی اغیار گل بی خار خار نیست  
دل از برای محبت و دیده را نظری  
سوی بتان سروقدان سر بی سودا لایق دستار تار نیست  
بده بذاهد مفلس قصور حور چنان  
که عاشقان صاحبان در فکر جز چهره گلنار یار نیست

ز اهل بیت محمد و هاشمی نسیم

بهائی جان پشتو زبان هر چه باه اباد که در اشعار عار نیست

## پشتو غزل

ننم پیا له غیر صتم جان جان غنی  
بشکلی ناز پرور می په ارمان مان غنی  
دیار دمع میل کوه چه بیدنداره نشی  
کوچ له دنیا په بن سبا خلق له دی سرابه په کاروان وان غنی  
رقیب ماجدا کوی له خپله یار دلی  
زیردی می فرهاریم ناقرار روح له کال سوته په گریبان بان غنی  
چه خپل نگاروی د عاشق له خنګه  
ناز نخری کوی غمزی نال دشو خو زلفویه گریوان وان غنی  
د پیسور شاعر انوته می وایه سلام  
غزل زما وبل زما سین دابا سین دی په طوفان فان غنی  
ورته هزار ته بهایی د سید کمال تو روز  
خوشحال جان هم در حین آحر گورستان له سر سازان غنی

ته چه له ماسرد مدام جفا کوی صمی نه بله خوانه بل اشنا

چیرته به عاشق بهایی جان جان غنی

## فارسی غزل

شکرست که پری جانم آمد  
از راه سفر نسور دو چشم نام آمد  
در عشق تو سر بازم سیبو دیوانه پسر شوخ نظر بازم سیبو  
با وصل تو دمسازم سیبو امشب شب قدر تست که مهمانم آمد  
از مهر و وفا یادم کردی دیدار ترا صدقه شوم شادم کردی  
از قید غم آزادم کردی در گریه زتم خنده که جانانم آمد  
کاکل چه عجب شانه کردی زلفی کجک پیش جانانم کرده

خوشبو زغرق خانه کرده از روی کرم گشته به پرسیانم آمد  
 بی می کده مستانه باشم تو شمع و من گرد تو پروانه باشم  
 همسایه همخانه باشم از عصه نردم گل خندانم آمد  
 آمد به بزم لیلا امشب تا روز قیامت شود فردا امشب  
 یک بوسه و صد خندا امشب یاری شده زیار قدر دانم آمد  
 گویا بصفت بازم امروز بر دورگریبان تو پرواز امروز  
 رندانه غزل سازم امروز ای کوی زرین گل بهائی جانم آمد

### پشتو غزل

شباب از یسه ده اودلسی لیلیا  
 زیره گل به دشرشم یکی تمبلی لیلیا  
 خوب نورخی بیدار نجلی دسرای به دروازده کی پیره داره نجلی  
 اشنا ته وعده دار نجلی دسما له میری سرساتلی لیلیا  
 با ستاد خلولی خبری خبڑی با قند دسمرقند با شکری خوڑی  
 با خونده کیری گرگری خوڑی با ستاد زنج سبب دما خورلی لیلیا  
 سم نه گوری له نازه ناکی مخ پت کله بنکاره که هنر بازده ناکی  
 گلش ته عی گلپازده ناکی تازه گل دبادام غوربدلی لیلیا  
 زه ولازم تر مزاره خارو بهیا ولازم دغزنی تر قندهاره خاور  
 له چرخه تر خروارده خارو ستار ننگ می دبل چانه دی لهدلی لیلیا  
 عاشق نوی بی باره خوشحاله به وی گرانه دروغ نه دی لبواله  
 مبرج انه که می غوار احوال زما دپر پخنداکی پرزولی لیلیا  
 زیارت ته مولانا ته راعه موسم دگلو سهیل درپاته راعه  
 چابکه زما و خواته راعه مجنون بهایی جان دلنگ وهلی لیلیا

## فارسی غزل

گلندارم بکنار آمد	موسم فصل بهار آمد
گل نرگس بچمن زادب رویه سخن	سوی گلشن که نگار آمد
آهو چشمان ترا سیب زنخدان ترا	دل من بهر شکار آمد
عشق دل از ازل است نه بجنگ دهد دست	نه به تسبیح زنار آمد
نه بسر فکر بتان نه بدل راز نهران	سرزاهد بچه کار آمد
با غزل ساز کند نغمه هم ناز کند	جامی در شهر نثار آمد

بریدی اهل جفا صبرکن جان بهایی

سوزم بر سر خار آمد

## پشتو غزل

مخ دی سور گل شه خوبان	ستری مشی بیاغلی جانانه
بلبل و باغ ته روان پتنگ چراغ ته روان	زد سپینه خوله غوارم له تانه
که ترکستان ته خمه که سخی جان ته خمه	مطلب می ته پی نگار جانانه
غماز که لری له خوادیدن په ندی روا	چغه که سپی له خپله خانه
زه په غزنی کی تنها شپه تیروم پڑرا	ته نه راخی له کابل جانانه
دیری جفا دورمه دیری بنکنخا دورمه	خولری لری مه غه گرانه

صفت دگران کوه تل بهایی جانانه غزل

دی مرواری درو مرجانه

## فارسی غزل

خاک در کاسه آنسر که بلب جام نداشت	خاردر دیده آن دل که دل آرام نداشت
آن لطافت که تو داری گل بادامنداشت	رفته در باغ چمن سبزه تماشا کردم
پیش ازین آئینه در ملک عجم نام نداشت	عکس رخسار تو در بحریدخشان دیدند
تا که آن سلسله قافله آرام نداشت	روز شب کام جرس مانده زفریاد نشد
هرکه چون خاتم طائی کرم عام نداشت	نشود شهره آفاق جهان ریزسما
آن قدر تلخی ترشی عنب خام نداشت	ترش روی که درآن جبهه دربان دیدم

شده از وصف جمال تو بافغان مشهور

ورنه دیوانه بهائی صفت خام نداشت

### پسبتو غزل

چه فراموش دگر مه هیخ نکوی یادزما	پروت په زندان کی دغم خاطر ناشادزما
کل فرشتی ژروی ناله وفریادزما	بی له تا ای گل خندانه چه دلسوزنه بی
صبر پرهیز تغافل دی کویربادزما	تاچه سنگار کووروخان دپریزاد پشان
نشسته پرمخ دصنم بی له مہنی مرادزما	دابی ایمانه رقیب زما سره روان ولی
پاته حیران دی شوخ زرد ته فرهادزما	شیرینه ستاد حسن سبیل تماشای کوینه
ولی ماتل نکوی ای روح آزادزما	پتہی دزده خبری تاته کوم نازپروری

مری بهایی له غمه اوس می خه پرسیان کوی

ستاپه سودا کبئی سوزم قامتشمشادزما

## فارسی غزل

بلبل نه سنبل نه ریحان می ماند      نی گل در کاکل از خوبان می ماند  
 رفیق از گلشن سوسن را یقین ست      نی خار در گلزار نی بستان می ماند  
 ای دل نه هر دم کسی یار در آغوش      ساقی نه محفل نه یاران می ماند  
 هستی نه بودی آخر خاک میگردی      نی خال در ابرو نه چشمان می ماند  
 دنیا ندارد وفا هیچ ای نادان      درویش نه سردار نه سلطان می ماند  
 سویت پھر کس فلک داده نیم روز      مفتی نه قاضی نه کپتان می ماند

امروز یا فردا شوی خاک بهائی

گفتار در تاجک و افغان می ماند

## پنبتو غزل

رو بهارزه پر تا کریم شیدا گلپری      سپین مخ سپین زرخ تور چشمان اثری  
 دنجونوپه سیل که ده ستالوره و نه      رعنائی زیبازرعون شال زرذری  
 اویل کج کاکل شته بل تر کابل      سور تیک دپر جبین دا برو افسری  
 داناپه باری بانده پوهده خنده رویه      پخپله کوی دعاشق رهبری  
 چار گل طلاپی غور مالی دسرو زرو      په خیال بانده جوودی صفازگری  
 خوبان دایران به له تاخه سیالی که      ستاحسن دجووری شوکت امیری

راخی که می غواری دلته دلبره

بی تابهایی بل اشنانه لری



## فارسی غزل

تا سحر همه شب صنم نظرم بروی تو باز بود  
عشوه بود کرشمه روحیا و خنده ناز بود  
در سرم ای ماه من اندیشه دنیا نبود  
گاهی جرعه زجام می گهی دست من به نیاز بود  
حال من تا صبحدم در شوق پریجان گذشت  
ساز مطرب شب دراز حدیث زلف دراز بود  
بلبل پروانه مارنگار گل شب چراغ  
عزم بوسه وآه سینه و ناله سوز گداز بود  
عاشق دیدار را از ترس و بدنامی چه باک  
فکر خام مجنون مازکمال عشق مجاز بود  
همت هرکس بدان در خدمت احسان بود  
نی بمثل محمود شاه نه غلام بطور ایاز بود

بوسه نشد قسمتم از سیب ز نخدان او

هی زیغت بهائی جان چکنم که شمع غماز بود

## پنجتو غزل

توری زلفی پر سپین جبین که سحر صبا ده که شام شام  
خلقه خلقه سر روی دی به رقم رقم لکه دام دام  
درسته شپه ژر لر اسره شمعی به ارمان ارمان  
بی خبر هغه شوخ دایر به پلنگ کی پروت و آرام آرام  
نه سرم پروا که ساقی جام دمیسور آنکه  
سری لیسان ز ما دجان دشراب سواده و جام جام  
نوی بنهاردی سره گلان پراته چمن چمن  
کنکی را کبری ته جانه بوسه کنار و ماته انام انام  
دیبر صبر می و کی زیباتی پاته نام و ننگ له ما  
اوس می نشسته پروا اشناد هیچا دنگ دنام نام  
مکوره کبر هوا چه ورغ به دمیزان شی را  
مال و سرم له تا قربان پریرو و و نسیم خام خام

هره ورغ چه گرم شی بازار دجا دو ستر گوستا

جان دل دبهایی جان په رضا رضا دی دلام لام

## فارسی غزل

شنیدم که خوبائی وفائی ندارد  
تماشایا نشاید سوی ماهر ویان  
چراغی که روشن شود چون ستاره  
دلَم چون شفق می دهد جلوه خون  
عنایت که دست حنائی ندارد  
نصیحت بعاشق چه لازم جوانا  
دل از لاله رویان جدائی ندارد  
به نزد یک لعل تو لعل بدخشان  
جلاهم شفاف صفائی ندارد

طبیبیا چه حاجت به نبض بهائی  
بجز بسوسه لب دوائی ندارد

## پنبتو غزل

صنم جانہ را شہ کوم در تہ زاری  
نہ سم راتہ گوری نہ خندانہ یاری  
تہ آشنا دچایی عجب خوشنمایی  
عجب لری شوخی سترگی خماری  
نہ کاغذ نہ قاصد نہ الفت نہ پرسیان  
جفادہ ستم دہ شہ غم شہ خواری  
سفر دی مبارک چہ غمی بیر تہ را شہ  
پرمخ می بهیزی رنری اوبنکی جاری  
یتیم غوندی هر چیری ژاړم پە خاورو  
پرمغم دترکو پر عالم قراری  
نہ پیدای هر چاہه سه داد مینتی  
محبت و بولہ عنایت لہ باری

وماتہ دشا کردہ رقیب تہ مخامخ  
پہ بر خہ زما شوه بهایی فراری

## فارسی غزل

بسیار طبیبم دل آرام نیامد  
فریاد کشیدیم سر بام نیامد  
ایوا ازین روز لیلا گل افروز  
شب تا سحر خواب آرام نیامد  
رخسار گلایی چشمان شرابی  
آن شوخ توایی بکف جام نیامد  
گل را ندیدم هر جا دویدیم  
صد آه کشیدیم که تا شام نیامد  
با ناز غمزہ درد دوانشد تہ  
بلبل توایم گل اندام نیامد  
شام غریبان اشک یتیمان  
یکروز نفس جان نشد رام نیامد

گفتا بهائی گریان چرائی  
گفتم که بیبک خود کام نیامد

## پښتو غزل

غم زور دهر مارو ببار نراڅی      بل اور دهر ماهم یار نراڅی  
 سپوږمی دچالان پر مخ د آسمان      جوړیږی سوزان اشعار نراڅی  
 نوشار ته راڅه دیدار ته راڅه      نن وارد سیبو بیا وار نراڅی  
 شمیرل د آسمان دستور یو آسمان      غم ستاد هجران په شمار نراڅی  
 گاهی په غمزو گاهی په نخرو      راڅی سیاه مویسیار نراڅی  
 ارمان دي ارمان تنه پایه سودا      بی خوبه یم ناست پیدار نراڅی

پریشان بهایی گریان جلالی  
 چه بیاد دنیا بازار نراڅی

## فارسی غزل

بلبل صدا صدا صبا شد      غنچه گل بخنده و اشد  
 سینه خوشبو سیبو از بویت      گل بلبل هر دو يك جاشد  
 هر کسی را سوار بکاری      قسمت من عشق لیلا شد  
 شد گرفتار گرفتار بناله      طوطی چون عاشق میناشد  
 ای دل همدم جز غم نداری      شوق کشتی روئی دریا شد  
 حسن یوسف مرغی شکاری      ناحق تهمت بر زلیخا شد  
 بی دل آرام آرام حرام است      آشنائی نشد بلا شد

رسوا هر جا بهائی جان ست  
 شوخ بی باکم بی پروا شد

## پښتو غزل

ولسی دی جلا جلا جلا کرم      شپښخالی غرمه بلا کرم  
 بهلتون چنگیزا نگریز خونریز که      ماسل په ستیری تر جولا کرم  
 دال پر سرخنجر په ملاکری      پورته آسمان ته په بالا کرم  
 بهلتون بدرنگ دل تنگ به جنگ دي      مگر می زړه ورته قلا کرم  
 بخته جرمن ارمن دشمن بی      نه دی ملگری نه پخولا کرم  
 در قیپ راج رواج هم پاج ورم      دینا بستو دیدن په غلام کرم  
 بی دل آرام آرام حرام دی      شبرنگوز لفو په تالا کرم  
 بهایی جان افغان ناخوان وم      دشو خوستر کونظر ملا کرم

## فارسی غزل

ندائم در برمن آشنا دل بود دشمن شد  
سری گیسوی مشکینش جدل بین المللدارد  
جبین وخال ابروهردو عارض در شب یلدا  
چو دیدم اندرین ماتم سرا حیران سرگردان  
نگاه من سراپا بر عذار نارستانش  
وصال ماهروی حلقه موی انجمن افروز  
مسلمان بود کافر شد نصارا گشت جرمن شد  
کسی مومن کسی کافر کسی ترسای ازمن شد  
ستاره شد قمرشد ماه نوشد قرض خاور شد  
فلک شد آسیا شد آب دریا شد دل من شد  
درگردباغبان شد خوشه چین شد دزدخرمن شد  
قباشد پیرهن شد در حقیقت روح در تن شد

چه می پرسى بهائى باعث آه و قفسان ازما  
حیا شد ناز شد اغماز شد دسمال گردن شد

## پښتو غزل

نگارالسونی دکریم په خندا کي ژبا راڅي  
کوی کاته وهر چاته نه گوری سم زما خواته  
خیرد کریم په آشنا یی چه خندل دپه شونډو وکي  
په زاری ورشه ریساره چه راڅي بی وفا بارمی  
له دنیا څم جلالی داخبر می ډیرارمان دی  
په ماښام کي چه درشم زه پټه د بدن ته ستا  
کوم درته کتل په وروله تا ډیره حیا راڅي  
عجب خواری دجان کندن په هر ساعت پماراڅي  
نه وم داسی خیرجانه چه بیلتون به حیا راڅي  
په ژوندون اعتبار نشسته اجل توره بلا راڅي  
چه نه می زړه کوی طاقت نه پر ماگران زماراڅي  
ادی مورته وکه زاری چه تپوک راکه گدا راڅي

پوهیژم ښکاروی خپل زور صنم جانه بهایی ته  
چه موزی سپی دڅنگ پر څنگ خدا خواپه خواراڅي

## واقعه کربلا ی معلی

### نوحه بر خون امام حسین مظلوم

گله دارم که یزید قاتل نادان تو بود  
کربلا جای بلا غلغله در پیروجوان  
داده شیر خدا در چمنستان عراق  
ارغوان پاره بکن غنچه گریبان بدرید  
ای حسینی دلریا در عریستان حجاز  
رفته در خواب اجل نرگس چشمان تو بود  
گریه دارم که بخون حلقه گریبان تو بود  
لاله یا جام حنا یا لب مرجان تو بود  
ختجری شمر لعین زیر زنخدان تو بود  
کعبه پوشیده سیا جامه بگریان تو بود

سبزه ماریه با خون شهیدان غریب      ناله وآه جهان سوز یتیمان تو بود  
در مصاف تو نبود مملکت روس فرنگ      قاتلان تو که بود جمله غلامان تو بود

ای بهائی که برد شکوه بدریار نبی (ص)

کین جفا ها همه از دست امتیان تو بود

## گل سرخ دسخی جان

گله راخه صبا دواړه ترکستان لره خو      راوړو گیډی دگلو سروسخی باغوان لره خو  
وهی نارې بلبلې پورته چه کاروان دی تیار      هری خواشورد جرس پاخه چه دامان لره خو  
قافیلی گوره اشنا شام سحر خو ک دورخی      تری خیمی پراوښوایی چه بیابان لره خو  
طوطی میناته وییل تیره شی موسم دبهار      څه تناشی دچمن یا گل دریحان لره خو  
ناستی مرغی پو نو گوري دآسمان لسی      زوی ویا با ته ژول اوس به کوم دالان لره خو  
الوتی باز په هوا گرخی په خندا کونتری      له مناری وهی نارې چه بدخشان لره خو

خیری گریوان که په غم ژاړه بهایی په چغو

ورخ مېزان ده تری موره لوی مېدان لره خو

## فارسی غزل

چشم ما را نظری تیز نبود      یاترا خنده لب ریز نبود  
بوسه با غمزه هم کنار بنواز      دردلم و سوسه غم نیز نبود  
دیده بردیده بود خاص مقام      محتسب را گذری خیز نبود  
شمع استاده جایجا خاموش      نغمه سیگل نیریز نبود  
باده بر باده بود جام بکام      قصه خسرو پرویز نبود  
حاجیان جمله رفته بود بخواب      موسم سنبله گل ریز نبود

شده مجرم بهائی جان چرا

محلّه تویه و پرهیز نبود

## پننتو غزل

ولی غفلت کوی رویارزما	ولی پروانه کوی یارزما
خفته یم رابه نشی وارزما	دکی پیالی وهی مستان دمبو
له سرپه دزنده مینی یارزما	نشی روستم دزمانی به ویرلایی
نه به شی پری دمینی تارزما	تاصحه داپوچه وینا مکوه
وایه تازه تازه اشعارزما	خیزی آسمان ته عمارد فکر خیتی
عاشقان پوه دی په گفتارزما	لکه زاهد هسی غیبت نکوی

خه کوی جان بهایی کپان

غزلی وایی خریدارزما

## فارسی غزل

امشب دلبرم در برم خندان بجننگ و ناز آمد

دیده بردیده تا ملا اذان	حسن نرخیز حمسرت آمیز
بی می مخمورم در وصل خوبان	مستم فی الحال دلم خوشحال
دادا چون بلبل در وسط بستان	باگل دمراز بودم همراز
بودم ترسیده از چرخ گردان	عالم نیرنگ دارد صد رنگ
بالا هم پنهان در آبروان	نکو اغماز مهتاب غماز
بهر این صحبت از تخت افغان	دنیا صد غم دارد هر دم

شمع رخسار شب تا سحر

پروانه بودم گل بهائی جان

## پنبتو غزل

وسوم صنمه گلفمه بی تا مهر و وفا کره

ساعت په لاس گلگون لباس	پرخون به زره که په غمزو دچا
دور که له دره د سپیو غوغا	خبر غماز مشه په راز
شمعه په شپه کی جلوه که پیدا	نویی دیدار خوند که بسیار
ستر گولیدلی بی اغلی آشنا	عمر شو تیر نه می دی هیر
خارو دلگیره پوڅه بی له ما	نکری خندل و ماته گل
گرزی پر گلو دوی سترگی شهلا	سمین بدن اطللس یخن

بهاییی جان خی په ارمان

پت کی خوشرنگی مخ په سالولا

## فارسی غزل

کردم شب را فردا بگفتار تارتار	روزم گشته بی گل شوی تارتارتار
ندانستم ای وا ازین کار کار کار	صبری دل ما بروی یغما
رقیب ظالم در دیده شد خار خار خار	گفتم در گلزار تنها بینم یار
مرغ دلم بدم بگفتار تارتار	صیاد بی پروا گفتار بی معنی
شود خفه نبی مددگار کار کار	طوفان سمندر از باد صرصر
نوروز آمد یاران برفتار تارتار	شرشر از یاران پریراز مرغان

عشق است جوانی ای جان بهائی

غزل بگو پر جوش بلبل دارد ار دار

## افغانی غزل

ولی نکړی وفا ای گلغام فام فام زه دکړمه رسوا هم بدنام نام نام  
 که ورنکړی سر پر نام د دلبر په بیاری کې هنوز ته یی خام خام خام  
 نه دل په اختیار نه تا کړمه یاد نه دراکسی د سرو لبو جام جام جام  
 دلداره جفا کوی ولی بیا نه پخوله سم جواب نه سلام لام لام  
 پر مخ د دلبر نظر لوی خطر توری زلفی غنچی لری دام دام دام  
 وفا وکوډ تل جنگ نه دی ښه خان به کړم غور زاره تر بام بام بام

بهایی اغیار بدکاری مکار  
 هندو ته پیغور نه دی رام رام رام

## فارسی غزل

دل م گشته بیمار از چشم خونکار  
 یا چشم خونریز یا پاده لیریز یا حسن نوخیز اری غمزه بسیار  
 از دست یی باک آن شوخ چالاک دل دارم غمناک آتش یارم گفتار  
 بی پروا خویان مستانه رندان چون مرغ بی جان یا سربازی بردار  
 یا ساده رویان یا حلقه مویان خوش باشی ایجان غافل رفته اغیار  
 در باغ روضه یخ آب سبزه گل بادام تازه یا معشوقه دیدار  
 در شهر غزنی یاران هم جانی خندان بهایی مجلس گشته بی خار

در زیر مهتاب دیدار احباب چشمان پر خواب  
 بهایی جان بیدار

## پښتو غزل

که می زده کسی ازار زه نه بيم بيزار  
 ستا حسن دی تيز زه نیم پرويز چه وکړم پر هيز که می سرکی په دار  
 ته خه غم لری کوډه مسخری خفه نه بيم سری ستاله سترگوسم جار  
 که میل کوی په شپه دجمی مشغوله ددیوی دشهید پر مزار  
 خوشبو وی دماغ عاشق ته چراغ دخپل زړه سورداغ په لحد کې بیدار  
 کوی ډیر جنجال رقیب دی جدال وهه بی فی الحال چه له غره سی غور زار  
 چه مینه شی زور سپته شی سوراو هر دم کوی شور هلته خونده که گفتار

هر چاته کتل هر چیری خندل ستا مینه پر بل  
 بهایی ته دشوار



## فارسی غزل

بچه غمزه کج کلانهاده می کنی شکار دل  
چشم من با انتظار تو میان لاله زار  
ز هوش بروی گل فتاده میکنی شکار دل  
زلف خود چون یاسمن کشاده میکنی شکار دل  
بمثال ماه نومی روی چنان بدو  
وعدہ بر وفا بکس نداده میکنی شکار دل  
جه سو امید من ز تو پری بدن  
که ز آهویی ختن زیادہ میکنی شکار دل  
به لباس کابلی به مدای بلبلی  
کرده بچلستون ایراده میکنی شکار دل  
عمده جهانیان بهتری زانس جان  
تومگر زآب گل نه زاده میکنی شکار دل

ای بهایی جان بجوش آورد لب خموش  
عشق تازه خمار بادہ میکنی شکار دل

## افغانی غزل

ته چه ناز کرشمی عیانوی زرده می ولی ورائوی  
زاهدان دزمانی مستانه وی زرده می وی ورائوی  
دلته مه راکه جاری ولی نه کوم یاری  
گورده خان بنه زیاتسی نه بریشانبوی  
زده غریب یم بینوا ستادیدن قیمت بها  
لیلی کله به خولگی ارزانبوی  
عاشقی نه دگفتار که مطلب لری دیدار  
سرو مال به له اشنا قربانبوی  
صفت کیژی ستاد رنگ له فرانس ترپرنگ  
داتیاکلو سپین ژری خوانبوی  
مالبدلی وویو کال وروستادشوندهوخال  
ته پرکاله می هلکتوب گرانبوی  
نکرم زه اشنا یی بهایی جان بهایی  
شیربن عمرولی خوشی زیانبوی

## فارسی غزل

مثلش ندیدم بشهر قبایل      دارعجب شان شکل و شمایل

دیدم بسی ماساده رویان خویان      دیدم بسی هرویان افغان  
 آرام دلها بحسن تو شادم      دنیا و عقبی کشیدی زیادم  
 جاتا سرازرو دیوانه کردی      مست غزل خوان افسانه کردی  
 گوید کسی شوخ مارا حرفان      صحبت چرا میکنی بارقیبان  
 خم گشته قامت در جدایی      غازنگری عقل و جان بهایی  
 دل را بناحق بدیوانه دادم      مستانه بیگانه طفلانه دادم  
 از حال شیدا گریزان غافل      از حال شیدا گریزان غافل  
 از حال زرخندان رخسار کامل      از حال زرخندان رخسار کامل  
 اکنون پشیمانیهایی چه حاصل      اکنون پشیمانیهایی چه حاصل

## پنبتو غزل

بیابہ اشنا مسافر تللی راشی      ژاوم هر دم که می گران راپخوالاشی

بومی خاطر دی نازک له هجرانه      بل دی رقیب همیشه بدگمانه  
 معزرا خراگند که له وراهه نگاره      خوبه می سوخی عشق په انگاره  
 نه په مجلس کی ورگد کیم خویان      نه می پخوله بادوی گل رویان  
 مخ دگلگون تور زلفان دی مولاته      پروت بم پرخ وون سنا هجران کیم زیون  
 ولاړ تنها مسافر ترکستان ته      هلته چه ورشی آغا سخی جان ته  
 ولاړم آخر بهایی له غندانو      دپرمی دی پاته په زده کی ارمانو

تسریه دوران د دنیا په هر چاشی

## فارسی غزل

ای سیم تن غنچه دهن مشک ختن حلقه کاکل

در بغلش گل بانکو تغافل

خیمه لاله چه شد قصر زلیخا چه شد یوسف مصری

شام صبا ذکر خدا سر اقرمی بلبل در بغلش گل بانکو تغافل

رفته به دار فنا بوالقیس شهر صبا تخت سلیمان

روح امین زد و بر زمین تاج نگین طوق جلاجل در بغلش گل ها

فلطمه زهرا نگرامق عذرا بدیع الجمال  
جامه کفن خسته بدن ماندوطن سصره کابل در تغلش گلها  
دولت شاه جهان شوکت نوشیروان قصر کیانی  
اهل حرم گشته عدم باغ ارم با گل سنبل در بغلش گل ها  
حضرتی موسی کجا وادی سینا کجا مریم عیسی  
ویس قرن شهر یمن باغ چمن خسر و بابل در بغلش گل ها  
بهایی جان قسم برب ترامید هم گشته بیانی  
مهورفاناز ادراخ بنما بوسه مسلسل در بغلش گلها نکوتغافل

### پسبتو غزل

ای دلبری جادوگری دوی خبری  
پورته که اوردبیل په نازخ ندل ها پورته که اوریل  
گوره عاشقان دی دهر بنکلی مهوربان دی دهر دفانی دنبا  
دومره حبانازاداجور جفا نشته دچابل کشمهر کابل  
ستا په هوس بنور مه پت دریسی گورمه کرم دی هوایی  
نازیتنگ بازه وته ساز غزل با گل بلبل نازبدل  
ستا په نندار و مسر گد په تماشو و مه داسی سخوانی  
وه گلغری کرم اثری خون جگری ستاخونی چرگل خبالی شکل  
سلام دبارانو وابه آشنا با نوته دلوگر وطن  
غوارم دعا پورو له ما زره محبوبه په سپین منگل کاکل  
بارته به مخ ت ورشی ته بل به قسم خورشی ته بهایی جانه  
که بل آشنا ته کی پیدا نده روا مهنه دهرگل هر مخته کتل

## فارسی غزل

آتش عشق است در بازار دل      گشته اهم آتشین از نار دل  
 لاله شد رنگ شفق در آسمان      از چه از آییننه اتوار دل  
 خود بمعنا می رسد صاحب‌دلان      شمع گرد و چهره گلنار دل  
 ماهیان عزتی می آید بحوش      گر بدر یا افکنم اسرار دل  
 ساده رویان می کند خوش هر کجا      ساز دل آواز دل گفتار دل  
 شوق وصل ماه رویان می کند      ای جوانا مانده یم در کار دل

درد دل تنها بهایی از تو نیست

دریدخشان نحفیا بیمار دل

## پشتو غزل

سرو قدراکی په خندا دزره غم      راته وایی تاته پیدا دزره غم  
 ور کوم خپل غم ته هر دم هر کلی      گران دي ستاله سترگو پر مادزره غم  
 ور کولیلی غم ومجنتون ته پزور      لاس ته راغی ماته وریا دزره غم  
 خود به گر خم ستاله سودا نا آرام      خر خوی هر چیری اشنا دزره غم  
 تل به تنها وم له دنیا بی خبر      کرم په ټول افغان کی رسوا دزره غم  
 گرچی ژوتی پر جهان خضرع نبی      کور صحرا جان بابا دزره غم

خود به ژاړم هر صبا جان بها

ای نظامی زور دي پر ماد زره غم

## فارسی غزل

درسودای سیبر بگریان دل  
 دل عاشق نمی دهد بشاه کشور چین  
 بجز خیمه اطلس هزار ها دلهاست  
 دلی که پر شود از خون عاشقی چوانار  
 خرجوال خودش هر دل خیال خودش  
 دلی که شد زهوا وهوس جدا همه جا  
 دلا بیابنه قماشای باغ اهل دلان

کمال معرفت عارفان حضور دلست  
 بهایی جان دارد مثل انسان هر حیوان دل

## پسبتو غزل

نن می بیآوری چاده په غلازره  
 چه په سرو سترگو ژاری تنه ازره  
 خبال خود او و چه په پته به ساقه زه  
 په غلبلو کرم رسوا دل لابی پروازره  
 مین پو هبژی د عاشق د جنگ ناز په خبر  
 هم به گبلو عشق هونینهار که نادان تر دانا زره  
 په طبعه طبعه دوصال شوه تهر پر ما کلونه  
 تر نیموشپو خنگومه په گوگل کی لالا زره  
 له مایی وری ده پغلاد شوخو سترگو خسار  
 هم په نخرو د بر نازک تر طوطی دمینا زره  
 با به فرار که با مردار با به په دار که رقیب  
 لکه شهبان بیلوی له آشنا د آشنا زره  
 نددروا د عندلیب ژا د خان له غمه  
 ولی په داد پر ناز کدی تر گل د بورا زره  
 که می وتلی زره له لاسه بهر ته راشی کنه  
 بهایی جان جاروم تر حضور ته مولانا زره

## غزل بی نقط

وصال گل طمع دارم الهاسالها درد دل  
 هوا دار کرم آمدهوس دارد گدادر دل  
 اگر هد هد سحر حال سلام اودهد مارا  
 سمر حلوادهم اورا سرا سر هم دعادر دل  
 بگو احوال دل کم ساده روا دارد موکس را  
 که هر سایل سوا دارد حصول مدعا در دل  
 ملک درده وصحرامرگرا هر دم صدا دارد  
 در آمد گر دوهم دود سودا لاله رادر دل  
 دوصد سگ حمله آورد ماه سراسر مه ساگردم  
 عمادالملك ما محمود را کردم صدا در دل  
 هوا در ملک لوگر در حمل ملور ارم دارد  
 سر هر نوحه سر سر عطا را گل دوا در دل  
 عطاره گردد آرد دلورا در عرصه عالم  
 سه سرده درد اما سوال مایها در دل

## غزل بانقط

جبین زنج زینت بزین	جبین بی غضب خشب چین ختن
غنی شب ز فیض نقیب نجیب	به غزغزیه شف چین بی یخن
به غزنی بزنی پنج شش بغی بغی	به تیغ شیخ شیخ بق بق بزین
نقبض غبی نبش نه شت قچی	تنش پیش زینت زنی بی ذقن
فتن غیض غیش غف غفی جیش جن	بجز خبث غیبت نه بینی زغن
زیخت بستی زینتی پشت زین	بقین نقش تخت زغب غب قشن

نه بعض شفیق نه جذب شفیق

بجنت زیب بهایی زفن

## فارسی غزل

از تو گل خواهش احسان کنم یا نکنم  
از حیای پیش ز نخدان تو ایسر و روان  
بر قیبان حضور توجه می فرمایی  
می زنی شانه بگیسوی گل ای باد صبح  
مرض غم نشود کم ز دماغ دل ما  
سبب قتل من ای شوخ جفا کار چه بود  
مصلحت چیست دلم برده به یغما صمی

طفل بدخوشده ای جان بهایی دلکم

شکن تریه ز پیمان کنم یا نکنم

## پنجتو غزل

ته چه دسر و زرو پیزوان لری غم نلری  
دلریا ستاد سینی باغ حرم چالیدلی  
خود به سر خم وی و پروتاته دایران مخونه  
شک بری سترگی غمازان لری غم نه لری  
وهی شغلی لکه دپوی دعاشقانو زرنه  
له حبا پاسی شپی دزاهد نوسترکی  
خود به هر دم وی دکابل بلیلی ستا په سلام  
نن په خندا و بهایی ته صنم جان وو بل

نشه بیکی تر کومیدان لری غم نه لری  
ته چه قدس و خرامالری غم نه لری  
سیره تر غاره دافغان لری غم نه لری  
نه شمه سوال دسپین خولی دلبو سروکولی  
وهری خواته نه می شپی دزاهدانو سترگی  
ناز غمز ی په فروان لری غم نه لری  
گل په اوربل کی دپغمان لری غم نه لری  
چی داشعار و بنه دپوان لری غم نه لری

## فارسی غزل

پریروغناز شام	غسی آید سر بسام
دلی آرمیده بودم محبت ندیده بودم	نه جفا کشیده بودم گرفتار شدم بدام
نرسیده یم بکویت که نظر کنم پرویت	شب روز درازویت خبر داروخاص وعام
چکتم وفا نداری نه بزور زر نه زاری	کینه بدل چه داری که تو میکنی بدام
توکه میروی بکابل بجبین خمیره کاکل	میکنی زمن تغافل اگر میدهم سلام
آسمان پر از ستاره میروی چرا کناره	دیده صنم دوباره جرمهاز من کدام

زیهایی جان تو پر سان نکنی چراپر یجان

سبب فغان گریان همی ناله صبح شام

## افغانی غزل

پریسروپه سرد بسام	تسوری زلفی لری دام
له خوبانوپر هیز و که سرگردان بشی هلکه	پژوا دی پروانکه خامخا بشی بدنام
دایشرملک خصال دی بیکلی آینه مثال دی	دابرو دپاسه خال دی په محراب کی ناست امام
داشتا پر ضادرومه دوصال غنچه بی مومه	گرفتار بشی په لومه ته بی دیار ته خام
مُر نزدی د غرد پسر دی خان تیار که لوی سفردی	پهر شام پسی سحر دی نه به بی ژوندی مدام
اشنایی پرنبتیا نشته وعده دیره وفانشته	له اخلاصه خندانشته په لباس دی خاص وعام

شاگردان که هر خود یردی تربهای بیجان چاپیری دی

کله زمانه خیاله هیردی نگران دی بل سلام



## فارسی غزل

نازیری شده کم کم کم      سینه بناله زغم غم غم

بی توحیات جهان چکنم بی تو جهان بلکه جان چه کنم  
 گاهی غرق از حیا بر جبین گاهی غضب چو عرب نمکین  
 درزیر این خیمه آسمان کس نبود چون تو شوخ دلستان  
 خنده غنچه زیاد بهار رنگ شده باعث ناز نگار  
 دل شده گان از حیا چه خیر ساده روخان از وفا چه خیر  
 آمده گل ای شمالک بر وتازه بتازه خیر نویسو  
 ناخوش بهایی زشوق وصال در سرنه سودانه دهم خیال  
 محو جمال صنم نم نم

## پنبتو غزل

خوند کوی تاته کتل کتل کتل      زلفی لری الوول ول ول

خوند کوی بوسه چه گل دی به و خواب سازدی او ازوی زرباب وی کات  
 سبب دکه زنه دنازک بدن شانه که ساروده کاکل نکس  
 نشسته شمال چه بی واحلی پلو نوش کر مه جاه دو سال بو په بو  
 خوند کوی چین پر چین پر جین دنگار سوال نه جواب وی نه دار و مدار  
 ماه که فلک دی که جن که ملک او که قمر که سما که سمک  
 دور که له خاطر دگردو عبار      تیریه شی وارد خزان بهار

وايه بهایی غزل زلزل

## فارسی غزل

روی گلگون ترا عاشق سرشار منم      لب میگون ترا بوسه پرستار منم  
 نازبلیل چکنم خنده گل چکنم      بی تو کابل چکنم طالب دیدار منم  
 یارلیلا شده یم مست شیدا شده یم      شوخ رسوا شده یم شهره بازار منم  
 نشدم مرغ زری نه پریدم سحری      بر سر بام پری مرغ گرفتار منم  
 دل نادان خنک است یازمستان خنک است      یاد هجران خنک است یا سینه افکار منم  
 ای دهن پسته خموش پسته بر من بفروش      سرزاهد مفروش کل که خریدار منم

گل بهایی که منم هم غریب الوطنم

پرز آتش سختم قابل گفتار منم

## پښتو غزل

مع دی زیبا حتمی گل - آندهار دنا      مگر غماز که لری ستاله خنکه خرا دنا  
 میسه له اورد پیدا چي کورته ورشی دچا      نکوي خوب خندا داد مین کار دنا  
 راخه چه سیل و کویر گلو میل و کو      دکابل جان دگلو نوی نویهار دنا  
 راخه راخه دلبری و که منجلس خبری      سردی شنیدان شکری خوژدنبه گفتار دنا  
 دبدن په سترگو کوم پت به خندا کومه      دعاشقانو هوس بود بدن دبار دنا  
 مین حبانلری شرم دچانلری      ولی عاشق ته شرم نوم دتنگ عار دنا

ولی عاشق ته شرم نوم دتنگ عار دنا

باغ بستا ته غمه ټول وطن گلزار دنا

## فارسی غزل

بیا بسیاکه زار ناتوان شده یم      بهار روی تو چون دیده یم خزان شده یم  
 مجویهانه بفرما قدم درین مدار      که من حباب ترا خاک آستان شده یم  
 شدم تراز محبت غلام حلقه بگوش      بقید زلف تو از اده از جهان شده یم  
 ازان زمانه که دارم بسر خیال بتان      قدم به فرش زمین سریر آسمان شده یم  
 اگر چه پیرم عمرم بسی چل بر سیده      بدل ز عشق تونام خدا جوان شده یم  
 صبابه عزم سفر میروم بسوی وطن      درین سراچه دمی با تو میهمان شده یم

بیان حسن ترا میکنم بتازه غزل

از جهت همه گل بهایی جان شده یم

## پینتو غزل

زمانه گوره چه سیلی دیاغستان لره خی      مسابه مخ په کفن پت وی گورستان لره خی  
 اول سفر به ددنیاله کوره گورته درومی      دویم سفر به په محشر کی لوی میدان لره خی  
 شوک به پراته په دوزخ کنین غلبیلی وهینه      شوک به پر یوزی دکوثر حور علمان لره خی  
 چه نیک عمل دسری مل وی وار خطابه نشی      چه غافل کرخی خالی لاس به قبرستان لره خی  
 دخدای پر لاریلا وهلی یوقدم نشی تلالی      دنس دپاره وطن پر یز دی هندوستان لره خی  
 نمونخ ووژده شی خنی پاته مخ سپیره تر شیطان      په خره پسی دی ملاتر لی ترکستان لره خی

امید لرم دزره په جوش به درته وکړودعا

چه پس له سرگه اشنایان بهایی جان لره خی

## فارسی غزل

دلمبری نوسیده دارم	فنچه گل دمیده دارم
از محبت بدل جوان شده یم	گرچه قامت خمیده دارم
از نظر بازی یم چه توبه دهی	شوخ قشنگ دیده دارم
بلبل خوش خرام نغمه سرا	بی قفس آرمیده دارم
بوالعجب دلیراست نام خدا	که بکایل ندیده دارم
بوسه سبب غیب ذقیش	شریت ناچشیده دارم

ای بهایی در اشتیاق پری

سینه از غم دریده دارم

## پنبتو غزل

شنیدی نری ویری غوارم	زلفی کجک اری اری غوارم
چی سپین بار خوته بی نظر و کوم	سپسی شنیدی سیری سیری غوارم
نری نری خولی راغلی پرمخ	لری لری رنری رنری غوارم
دزنی حال دمبارک شه ورو	نازک بدن منی منی غوارم
رزه تری نشی خبر کولای	سوال جواب تری تری غوارم
یو دم و یاسه غمازان له دره	لکه چرگان کری کری غوارم

بهای جانانه زردیه غوغ کوزما

حنی بی دجان چری چری غوارم

## فارسی غزل

بردی دلکم بی پروا گل کم

حسن ممتاز شد به پرواز آمد چون باز  
گل زیر سرم کم  
از گل خوش رنگ شوخ هم قشنگ با ماهه جنگ  
یاری خور ترکم  
ای دل فریاد هر جایی داد ظالم صیاد  
سنگ زد در بر کم  
قاصد خبرای سیم بر رفتم توگر  
امشب در بر کم  
گفتم به کان لاله دیوان درده راجان  
هی دیدی یار کم  
دیوان ترسید بسرویم دید آخر خندید  
گفت نی نی یار کم

بہایی جان فلک نادان ہردم رقصان

بسر سمام در کم

## پشتو غزل

خوش و مسیحتی سپین معدی ائینہ دی

درومی پہ ورو مسیحتہ خار و چین پر ابرو  
زم از رد پری نئینہ دی  
درومی پناز سترگی دباز کاکل ہمراز  
ہردم پہ کینہ دی  
چنگ چنگ زلفی و زنی گل می ہردہ بلمی  
دل رنگ رنگ پئینہ دی  
خواجہ بلغار غبزی روبر شلگر گلزار  
روضہ و تکینہ دی  
حسن بی تیز خند الہیریز مشکل پر ہمز  
اور بل گنجینہ دی

گل صحرا بی باد صبا بی جان بہایی

غنیم می مسیحتہ دی

## فارسی غزل

عمر تابگی با نظارش ہرم  
 صبریازجام اجل گر شود علاجم  
 خاک ہر ہرم زار زار  
 برگ روی نازک اوتازہ از گلاب است  
 کس نسیبی رسد مگر آتشوخ در ہرم  
 کس نتواند نظر پیام درم  
 سال ماہ روز شب اندر فضای کریش  
 گفت آن پری کہ چہ حاجت بوصل رویم  
 گر خدا کند کہ خرامان بگذرم  
 گرچہ خوش زبانم خوش رنگخوشنظارہ  
 گل ندهد بوسہ پریشان بی زرم

گفته بقاصد کہ وصالم سرش حرام است

تانشود گل بہایی جان چاکرم

## فارسی غزل

مرثیہ دمرحوم حبلائی صاحب رحمۃ اللہ علیہ

گل پہ سفر غمی گرد و غبار پروطن  
 پس لہ دی بہ زد کوم نظر دمخ دچاتہ  
 خواار شو چمن زار زار  
 ولی دوتہ کیر دلسوزی فلک مکارہ  
 تاچی پتہ رخسار کی لما پہ کفن  
 بود دجنہان غموتہ پر بسوم ہوازی  
 سری و ہنی دتو کربسی زمان جان ہر لمن  
 بل می تور و خاور تہ ارمان ستا رفتن  
 ستا پہ مخ تازد و ود غمدانو وطن  
 سوہ دی حبلائی مع ہورای ددین چراغ دی  
 زاری پہ تارو پہ غلبیل مردزن  
 تہ گل دگلاب وی مریدان د بلیلان وو

ہر سری بہ غمی پخپل نوبت بہایی جانہ

کیری ہیچالہ دی بہ دنیا کی مسکن

## فارسی غزل

بشنو غریبانه عرض نیازم      بهی بهی سیا موقضا شد نمازم  
 تکبیر اولاً کشیدی زیاد مهر      چون سایه در زیر پایت افتادم      غیر تو با حور جنت نسازم  
 گاه که لا بستری را بخوانم      نام تو جاری شود بر زبانم      جانا بخندای نازت بنازم  
 عاشق صفت زهد تقوی ندارد      جز بوسه لب تمنا ندارد      دارد خبر گل که من بوسه بازم  
 تنها ز مقصد رکوع قیام است      در دل ترا سجده احترام است      مطلب تویی درد عانی  
 گفتم که امشب بکویتو گردم      غافل شدم سجده سهو کردم      درازمدوزخ بسوزد بسوز گذارم  
 رفتم ز غنندگان بحکم خدایی      دارم سکونت به غزنی بهایی  
 اعلیٰ نسب از بلاد حجازم

### پشتو غزل

فونخ می به تو کو بخندای قفاکی  
 سبب دوزخ به وز کله را کی

تکبیر چه وایم در بزه و تاته      ستامخ ته گورمه کعبه شی پاته      خالد جبین زاته قبله نماکی  
 سبحان پاته شی الحمد هیره تاته      تاته ولای پیر قیام تره دیره      جانانه حاجت لرم که رواکی  
 بیت چه تره خیال متاد جمالدی      محراب د خاطر می ابرو هلالدی      هر چیری تابادوم به دعاکی  
 سجده د سهوی له سودا کوم زده      کامل قرات ویل هیره دوده زده      بودم چه ای سادد زوته پساکی  
 جور لبونی کره شرابود حم ستا      قل با چه وایم بدل شی به نوده ستا      رب در صاکه چه مانه رضاکی  
 توبه له نفلوله تسبیو بهایی      بولیم ادا که دنوز و قضاایی  
 خلاص سی له آورده سرورده جراسی

## فارسی غزل

نه تنها ناز غمزه دلریا بود است دانستم      که فتنه در در چشم سر مه سا بودست دانستم  
نگارم در صفت نازک تلتان کابل غزنی      لطیف نازک قامت رسا بود است دانستم  
چرا بر من جلالی خود نمایی میکند زاهد      محبت قسمتم حکم قضا بود دانستم  
ازین بی التفاتی ناز شوخی فتنه آفری      ترا از ابتدا در دل جفا بود دانستم  
نظر بازی برویت ای پیروشد سراخویی      حیا از حین طفلی خوترا بود است دانستم  
بود بی اعتباری عاقلان را از تهی دستی      به مفلس آشنا نا آشنا بود است دانستم

مده در دل بهایی استقامت غصه و غم را

که مشکل را خدا مشکل کشاد بود است دانستم

## پیمتو غزل

زه تل زاری کوم تاته نه اخلی بوخیر خارو      زه هجران تو بیچار که و کیر یو نظر خارو  
حرامان راره هتموستان حیرانه سوزانم      زه یم حیران چه پرتاندارد غم اثر خارو  
دیدن غوارم زه ارزانه تواز من سیم زر خواهی      په سوداکی به دارکم سرندارم سیم وزر خارو  
زیی زحسی نی پیرسد چیران شوخ سی پروا      په محشر کی به گوری ته زماز حسی جگر خارو  
نه دی زونده اجل بهتر تدیدم روزی جورا      کوی ظلم ستم پرما بهتر ساعت پتر خارو  
به دساکتی به عقیسی کی ته اتنایی زمازه ستا      خداوند نه دادم دل بکس جای دیگر خارو

رفا و کسره جفا مکره شماره طاقت دوری

به کابل کی دی که رسوا بهایی در بدر خارو



## نالہ مجنو بر قبر لیلی فارسی غزل

مادر لیلہ دیدم با شور غوغا دیدم  
 بی چاره مجنون امروز  
 در کوه صحرای دیدم  
 آن قدبالای او آن چشم شهلای او  
 محمل را تنها دیدم با شور غوغا دیدم  
 گل در گریبان داشتی حال برزخندان داشتی  
 چه کند مجنون بی تو خیمه گردون بی تو  
 عشق تو در جان مانم در چشمان ما  
 بر خاک لیلہ باشم تا روز عقبی باشم  
 کعبه بطحا خوشبو مسجد اقصی خوشبو  
 سوی گورستان رفتی دل با صدارمنا رفتی  
 پاره یخن می سازم از خون کفن می سازم

گل بهایی جان غمگین مجنون پریشان غمگین  
 هرود را رسوا با شور غوغا دیدم

## پشتو غزل وصیت دلہلی وادی مورتہ

تور پیکي بي وړانکي مرم را خبر بي گرانکي مرم  
 بر مخ صي خولي راخي غزرا نېل نړدي راخي  
 زخمی زړه پر خون وز ما سپين سالو گلگون وز ما  
 سف ددر بېدلني زما رنگ ده تېستېدلني زما  
 مجنون بي لېدلني واني خط بي وړ لېدلني واني  
 خائ بي پر چشمان کړه زه خوله به تر قربان کړه زه  
 تابوت ز آرام واخلې ز ما د عشق ساه واخلې  
 نخښه ز ما دجان راوړي گل د ارغوان راوړي  
 غه مته لېلازم زه شوخه بي پراوم زده  
 دا وصيت کوه مورتہ راشي که مجنون کورتہ  
 نه احوال دگران راخي نه بهائني جان راخي

ستا بېلتون اي مجنون کړم پر خون خود به مرم  
 قاصد و دجالان کي مرم را خبر بي  
 کفن و السوان کي مرم را خبر بي  
 چيري بي گرابوان کي مرم را خبر بي  
 تور مخ د هجران کي مرم را خبر بي  
 مجنون را مهمان کي مرم را خبر بي  
 مخ مي په بهان کي مرم را خبر بي  
 شناخته بي پڅان کي مرم را خبر بي  
 دل بي غم بريان کي مرم را خبر بي  
 ما چه ستا زندان کي مرم را خبر بي  
 شين خال مي ويران کي مرم را خبر بي

## در وصف خواجه نظام الدین توسه

در توسه هوس قامت دلجوی تو دارم	محراب دعا خم خم ابروی تو دارم
بلبل به قماشای تودر گلشن محمود	خوش بو همه جاسینه زخوشبوی تو دارم
هر کس بخیمال حرم وادی بطحا	من شب همه شب شوق سر کوی تو دارم
دیدار ترا صدقه شوم خواجه نظاما	هر قطره دل بسته بهر سوی تو دارم
یا خانه بیضای تو یا تخت سلیمان (ع)	ای قبله دل دیده دل سوی تو دارم
از ناره غنندام بی حالم شیدا	زوق نظر صحبت پهلوی تو دارم

تعظیم ادب شرم حیا جان بهایی

در عشق تو در یاد توهم روی تو دارم

### پننتو غزل

جانانه زما قربان دی شم چشمان تازه تازه	خندانم که ما و که بر احسان تازه تازه
بیلنا به دخواز که مرده زوبه بی سزار که مرده	بی تا راخی پر مانانندی هجران تازه تازه
در به شم تر کوه ستارایه نکری میلمستبا	سارنج ناره با درنگ تازه با بجان تازه تازه
هر جبری ضو طمان و هم رنگی رگم رغان و هم	گلشن تازه گلشن تازه گلستان تازه تازه
سین مع د نسر تازه تر گل دانخر تازه	غیب غیب تازه نازک شونیدان تازه تازه
شین حال دوبران مشه نسر دی دادوران مشه	خیالی خیالی گریوان لری قبطان تازه تازه

بهایی غزلی ته که حضرت سنایی ته که

زاری ورته جاری غواره فیضان تازه تازه

## فارسی غزل

دارم نفس جان جان در خانه مهمان      می سوزم در شوق او پروانه بی جان  
 صحبت بی اغیار است دیده بیدار      خانه چراغان شده خوش آمدی جان  
 خوش بختم بیدار است مهمانم دلدار      از چشم شهلای او سرتا پا قریان  
 خفتن صدا کردی در وازه را وا      گفتم جواب ترا صد جان قریان  
 مجلس پر ناز است از دل بگو را ز      زخی از مادگر بگفت شیطان  
 کاکل قشنگ داری رنگ از گل زیبا      مارا رسوا کرده در ملک افغان  
 غم از دلم و در کن خانه را پر نور      می ترسم ای جان من از روز هجران

بلبل به پرواز است شوخ من پر ناز

مست او غزل خوان شده گل بهایی جان

## پنبتو غزل

ستاله مترگو چارسم ستا پر مخ قریان      نن دکج او بل ولی بسا پر مخ پریشان  
 کوردی زما پر خنگ ده ستا دبنگر و شرنگ      بل دی نوي خال وینم پر سبب ز نخدان  
 دامسته خندا استاز ده دکیم رسوا      سرتی مترگی شهلایری موزلب دی مرخان  
 تن می زربن جام وای خویند دل آرام      با گبیدی دسر و گلو په غبترکی دگران  
 عاشق طلبگاروی درسته شپه بیدار      معشوق بی پروا مدام بی لطف احسان  
 کشکه زه سورگل وای گل ستاد او بل      با وای سور غمی ورو ستا دسره پبیزان  
 خم به سخی جان ته نبسم نه گربوان      گرم به ستاله لاسه نه عرض په سخی جان

گل بهایی جان بم دافغانستان

ستامبنی رسوا رسوا کریم تر هندوستان

## فارسی غزل

شهر مزار گور مارتازه چمن چمن چمن پوشیده لاله با شبو سبزه کفن کفن کفن  
 بخمل اطلس طوار دیدم بهر طرف هوار ناچشمه شفا نسیم مشک ختن ختن ختن  
 خیمه سبزه آسمان دامن سرخ شادبان طفظطک شاخ هرچنار ساز تن تن تن  
 پسندقبای عنطری زرد بنفش زرزی چون دختری افغانیان بخیه بخن بخن بخن  
 تا زه هوا ابر بهار پسته دمیده خوشگوار مردم اهیگ مزار ستره چین چین چین  
 تو ده ترکستان زمین از حصه جلدبرین شینم بگوش ناز گودر عدن عدن عددن  
 عکس عکاسی گل باب سادہ چون گنبد جناب درعیس سرج با آب قطره لب لب لب

مرغان شهر تا شقر فان گشته بناله قفان

چون می کند بهایی جان باد وطن وطن وطن

## پشتتو غزل

کعب مکبر خندادی حار خالی دندن به خه کر مه چه سوی گل عذار ز ما گل دچمن به خه کر مه  
 عقل هرندی بکار بخته ز ما کرد خان بیدار که شم هرغو تریل هنبیاری تارستان به خه کر مه  
 عواری وصال د بار مدام کار در خراب دی خیال د خام زرد غمهای تا آرام زه تا غم جس به خه کر مه  
 راهدوا به است غفار نشند ز ما بکار دی کار بسته زبانی به پر بزده دیر گفتار باره سخن به خه کر مه  
 سر هیسر د عشق دی که اختیار د خان کمان ابرو خدنگ مزگان کاکل شکن به خه کر مه  
 حوله می بزوره زوره خوری ادی نه وایم خه جواب د مور می دی اسان دوست دینن به خه کر مه

بورته که ز ما پر حواچستان زوندی بر تا بهایی جان

که سوی زود سترگی دیگران د جرح و ض به حکر مه

## فارسی غزل

در عشق خریبان رسوا دلی من      بی کس دل من تنها دلی من  
 تاملی توانی ظلم جفا کن تا می توانی کبر هوا کن      از غم نندارد پروا دلی من  
 آن سنگدل را گفتم که یاری کردی تو با ما آخر نداری      ناحق رسیدی بی جا دلی من  
 کشتی بنام ای یار جانی هر گز نگفتی حیث جوانی      در زیر پایت جاننا دلی من  
 در ملک افغان ای گل پر جان من با تو باشم هر جا که باشی      آن دل من این جادلی من  
 در بند گیسو در طاق ابرو گاه رندمستی گاه حق پرستی      مومن دل من ترسا دلی من  
 گفتا بهایی جان از کجایی گفتم بگویت شوق گدایی      دارد نگاه را سودا دلی من

## پنجتو غزل

تسرخ دی چارشم تر گل سفایی      خنگ ته می راشه چه گران پرمائی  
 حسن دی دیدی حیا دیدی وصل دکم کم جفا د زیاده      زده در تبه زارم ته په حسدانی  
 عمر می تیر سوار مان به یوسم دتور و سترگو تر گورستانه      زره راته وانی سخته بلاتی  
 صبا چه ورم خیر می واخله قیر ته راشه زمان گاره      دعا شقان و فرمان روانی  
 له بخته زارم دیدن و نشو نصیب جدا کرد له بار پرورد      مه راته وایه چه بی وفائی  
 مخ می وگوره به سپین کفن کی پیدا به نکری وینی په تن کی      دعا جزانریه مرگ رضائی

نه راته وانی صنم چه راشه نه داسی وانی چه راپخولاشه

بهائی جان غم ته بیدانی

## فارسی غزل

پیر صد ساله بکتعان گریان یوسف در چاه پنهانست

شیخ کنعانی باانتظار است فرزندش درجاهدل ناقرار است  
پیراهن آورد باخون آلوده تا یخن پاره دامن پرسوده  
گفتاغلاج صبرجمیل است قدرت ندارم حکم جلیل است  
جبراییل امدای نوردیده پیغمبر زاده نکته فهمیده  
فردادین جا کاروان بیاید یوسف از چاهی بیرون برآرد  
سرخیل کاروان تا مصر باشی قبله خویشان با فکر باشی  
برده از ره نفس شیطان اخوان  
کی خورد نرود وچشمان گرگان  
باشم اندر بیت الاخران سوزان  
می کند حق از توپر سان جویان  
بر مالک بر فرودشد اخوان ارزان  
کن حذر از مکر نسوان ایجان

انجازه لیخا درارزوش اینچاهم بمعقوب درجستجویش

مانده یم ای بهائی جان حبران

## پنبتو غزل

نن می باد بژی ز نخدان دگران دواره سترگی به نم کی

پیر دین استانبهیر کوه وطن وی پکوه گلراری به گل دگلنس دی  
مسه جنجال ده عم به به بر بژی بی تا بو کال دگل چه تبر بژی  
ور که احوال دی سبسی سپور می نه ناست یم تنها دلته وزه مته  
به برهی آرمانی تی بسفر ولازی نه راخی مالره نه مادر غوازی  
نخشه دخولی دور که رو بیار ته زه به چالاک ورسم دکابل ناره  
زده به حوشحال که پریشان دگران  
هیر به می نشی تورچشمان دگران  
دمخ شغلی خی تر آسمان دگران  
وسوم بارانویه هجران دگران  
باد کاعذر اووی مرغان دگران

به بر بسو فایم سردی سر تورکی داهی سراده هی مخ می راتورکی

نشوی قبریان بهایی جان دگران

## فارسی غزل

### خزان

می رسد سحر صبا عسکر خزان      مثل زعفران شده رنگ با غب

لشکر اجل رسید هوش ارغوان پریدنسترن در چمن گشته پریشان شان شان داغ لاله !  
 بدل اشک بلبلان شاخ سردزانوخم غنچه سر قلم قلم عنطری جعفری پاره گریبان بان بان  
 بان باغ بی ثمر خجل شهر مفلسان فکر آسمان خراب خیره چشم افتاب روی اب چون  
 سراب گردزمستان تان تان داغ می کند هوس صبح غزلخوان، یا سمن بریده سری  
 حیات بال وپر ناز بو یا شبودیده بگریبان بان بان خارچوماری سیاه می کشد زبان کی  
 رسد بهارگل کی رسد خمار گل میروم در عدم ای بهایی جان جان خاک در دیده حرص  
 غافلان

### پنبتو غزل

### ساقی

کاروبیارد عاشقی مه بوله اسان      مال سرپه یونظر چور که مهرویان

چور کویه یغماله ماشوخ سترگون جادلنام ننگ تازه رنگ پناز احسان سان سان روغ  
 لیونی به شم کیژی داگمان ساد روچه نن صباو عدد پروفاکوی بیبا صبا شاو خواگری  
 خرامان مان پاک عاشقان دوی پاک زاهدن راکه ماله تازه می ساقیا پسازنی مطربان  
 گلرو خان غزلخوان خوان خوان دیر جلاجل کوی وژی عاشقان عطر د کابل گل  
 سوردقندهار انار خیل وطن گل وطن سیل د یغمان مافان ویل د لیل سحر خفته پتنگان  
 اوینکی سمندر زما کاسی می د سرکشی نوی خیال یخ شمال گل بهایی جان جان جان تیر  
 له در یابه سم عشق جالوان

## فارسی غزل

روز جزا بوصول تو جانان  
باشم جوان باشم جوان  
روز جزا در جواب سوال باهنده خود بود ذوالجلال  
مادر گلزار تو باشم خوشحال کسی چه کند عاشق بیتوار  
دل که ز داغ جدایی بسوخت آن در قیامت بدوزخ نسوخت  
دیدم که دامن بگریان بدوخت یا او کند لطف ایزد مدارا  
زنده بدن بصدای توست خواب لحد ز جفای تو هست  
شوق جنت بلقay تو هست خلد برین چکنم بی تو یارا  
گر حکم دوزخ شود بر سرم آه پر جوش از جگر بر کشم  
اتش بیچون طفلان پر زتم ناله کشداز برای خدارا  
از غم بهایی دیوانه گشته می بهر خانه افسانه گشته  
شوخ نظر باز مستانه گشته کی میدهد سنگدل بوسه مارا

## افغانی غزل

خه به ستر چه تر مخ گورستان دی      تیر می دوران تیر می دوران  
تو به نه گل نه چس دی بهار بل نه به کاندی بلبل جعار      تل به نه زلفی ته خالوی دی دبار  
تیر له دسا تیر له دسا هر عاشق بهایمان دی  
یان له ناد وطن اشاپان یانه لئا کلی کوریا غستان      پاتنه له ما اوله تادا جهان  
هر شوک تنها هر شوک تنها پردی لار روان دی  
پاره چه سانه دایم روز روزه دژاپرینه سرز گداز      واخله خسرده محمود ایاز  
پروت په لحد پروت په لحد کی بوازی سلطان دی  
ده، گوه، ده، چه فلک دی مکاره بر کوه لاندی تر خاور و خونکار      شوک بی پسر دار گره دچاسرینه دار  
کوره اشاکوره اشاکوره لمن دآسمان دی  
زایر بهائی چه می به ستر بریزده عقلت و کمره غانته نظر  
سه عمل نسه عمل مکره خدایی مهر و بیان دی



## فارسی غزل

می روی کجا کجا پار من  
گل به گل صبا می زند دل زدل جدا جدا کی شود  
در لحد سلام ترامیدهم از تویک دعار جا میکنم  
رویدر کنم صنم از کفن بشنود صداز ما مرد وزن  
بی تو سنگدل دلم تا آرام مقصدم تویی غلط والسلام  
گرچه خوش هوا هوا کابل است باغ چلستون صفا برگلاست  
ای بهایی جان ترا این غزل مثل در چمن چمن تازه گل  
تا بروز حشر بو دانستار من  
جا گرفته عشق تواندر کنار من  
گرشبی توشمع نهیبر سر مزار من  
سر فداز ناز تو ای گل مزار من  
حسن یوسفی تو بود اختیار من  
تازه خویتر ز بهشت قندهار من  
دست شاعران شده کوتاه زکار من

## پشتو غزل

زده می ستاله غمه قلم دی قلمه  
کله یی مخ پتوی کله سر توره  
کله نه را اوخی چتبه له کوره  
نن می خواب لیدلی چه یار می راشی  
ورک له مانه هلته شرم حیا شی  
تاچه خال وهلی پرزن خدان دی  
حسن دی وتلی تر ترل افغان دی  
دیر عاشقی کی بل آفتونه  
بل دد بنمانو تل غیبتونه  
ولی له مالری لری گری شاصنمه  
کله سلاری که له نازه توره  
خیال شبنخالی په هره ورخ رقم رقم دی  
کی نی زماله خنگه جهان رنراشی  
خیال دسرولبانویه سردارد جام دجم دی  
نوم دی پورته سوی پر کابل جان دی  
تورچه کاکل دی تیار کری چم پر چمدی  
یوجفاد یارده بل تهمتونه  
نیش یی دکله زهرودا غمازدی که لرم دی

نوم که ز ما غواری بهائی جان دی اصلی کور کلی ز ما غندان دی

اوس په چرخ وطن کبن زمانشان دی گوره ز ما دشعراواز تल्ली پر عالم دی

## فارسی غزل

نازک دلم بی تاب نمیآید اجاب روبروی مهتاب نه در خواب  
 بیدارید ی‌دار شب روز هم روز غزل خوان  
 قامت شمشاد امشب آمد بیاد بود آزاد گشتم ازغم بریاد  
 نگفتی یارک جان زارزار زار قربان می رحبان  
 خونم دو یدنبیض دلم پرید قاصدرسید از احوالم پرسید  
 گفتم باطل پرسان جان جان فریاداز خوبان  
 بوسه لبریز کند شوق دل نیز صبر پرهیز برد غمزه آمیز  
 لب میگون خندان زار زارزارهم سیب ز نخدان  
 بکش فی الحال خونم بر تو حلال صاحب جمال غنیمت است وصال  
 ای خم ابرو کمان جان جان جان شوخ کم احسان  
 حاکم بر سر نه آوردم دربرگل سیم بر ترفتم درسفر  
 باتو سوی پغمان زار زار زار درویش بهایی جان

## پشتو غزل

بلبل خی له بوستانه هی توبه له هجرانه زما پیره کی ارمان پریشان + اشنا بیوفایی پروادی  
 له ما پاته وطن کورو کلی مسکن یومی رفتن بلاشنا مانیری جن + خودیه غم بگریان زار زار  
 زار قربان میری جان + داغچه یاریده داغچه اشنائی سخته خواری ده آجر خدائی + ترشپاته  
 خوابان جان جان قربان جان + تللی رویاروس به راشی نگار ناستیم بیدار سپدی  
 چوی سحر + زردم یر پریشان زار زار زار قربان جان + چاکری دلبره له مامورونکری  
 خیری زما دیره سره + ورکشی غمازان جان جان قربان میری جان

گرزم تنها ستاپه غم کی رسوارسه اشنا بهائی جان خی بیا  
 غم دخدای په امان زار زار قربان میری جان

## فارسی غزل

کی برسی بسیار مویاد صباز هوا دل ماشده خوشبو

باد صباز شهر من نامه پری بان وطن	بعد مکان وز مان پرسیان خیر او
درخط خود نوشته بود باده بکف گرفته بود	خیمه زده غمزده آمد بر لب جو
قاصد خوش خیر زیار نامه بنام من بیار	طفل دلم دربرم چکنم شده بدخو
موسم گل رمیده هست برگ شپور میدهست	بیتو بهار قند هارمه خار گل سیبو
غم به دو انه میرودم کم بدعا نمی شود	حسن پری اثری خنجری نشه ابرو

عشق مجاز بهایی جان گرد عبار جسم جان

شد به حمام بر عام اسم خام گل خوشبو

### پسیتو غزل

جاردی سمه گل سیبویاردی نه یم که نه یمه خفه یم خکه خارو

گل و خوشبو پلاس لری شین دنیلولیا س لری	تنبستی پرتن یاسمن دچمن پرکنار
تاچه خمپرخواستل خه دی وماته پت و بیل	هلته وه دارد اغیار ونه و کارد نندارو
چاخه کول صفاروخان چیرته نوی عاشقان	پیر جوان دی بندیان دهجران په کتیارو
خوندکوی تل وصل کنار که مین شی سر په دار	گوره پتنگ چه رنگوهی خنگ په انگارو
خوندکوی دساده رود دیده پدیده رو برو	لب نمکین سی شی انگبین زره پناور

میننه ده اوریمه حیران گیدی پشور بهائی جان

گورد اشعار مزه داردی قطار سودیاته

## فارسی غزل

خود را ز فرستم کناره	آمد به شکل ستاره
درازوی تو سودم روح نه نمودی دوباره	شب سر کوی تو بودم به جستجوی تو بودم
درد دل نه عاشق نوازی بکنم با او چه چاره	مثل کبوتر ببازی اندر نشب فرازی
گفتار ندارد نتیجه مرهم دل دوباره	گفتم غم دل به نتجیر قریب الموت زهیجه
کند ستاره شماری دفع مریخ مکاره	گشتم پشیمان زیاری رفتم به پیش طوماری
تا بندروازه رسیدم کردی بسویه اشاره	نرگس مسقت چو دیدم از هیبتی او دردم

مرض عشقت بجانم سحرات جادو ندانم

ای بهای جان چنانم بی غم چو طفل گواره

## پشتو غزل

ورک شی بیلگونه خونکاره	کرم دی له ژونده بیزار
به سفر تللی جانان ده خاطر م حکمه پریشان ده	دیر پزیره کین ارمان ده پتیه به ژارم له داره
اشنا می ساخته یاد یزیری سترگو کی کیژی	نازک می کله هیریژی زامن دمره شه اغیار
له هلکتو به بیتونه جوروم زه له بیلگونه	پریژده زاهده پندونه له عشقه نه یم بیکاره
زه چه هر چیری فریاد کرم داشنا مینی بریاد کرم	نه می شوک وه نه چایاد کرم لیونی گرزم بی یاره
زه دهمیشه نا آرام وی تر هغه وخته چه خام وی	که هوس نوی ناکام وی ورشه عاشق شه سر داره

دبهایی جان بدجال دی داغ په زره کی شنخال ده

که خواهش و کرم جتجال دی دجنت حوری بی یاره

## فارسی غزل

تاہکی بادل دیوانہ	گفتار کنم شوخ طفلاتہ
یارغیروز کہ دید شمع دلموزکہ دید	سر خاکتر پروانہ
آشنا نیست کسی چون دودیدیم بسی	درگذر از خود بسی گانہ
چون خدا داد کند بندہ را شاد کند	چہ کند کعبہ ویتخانہ
محتسب ناز مکن غیبت ساز مکن	سرسی مویچہ کند شانہ
خفتہ بیدار نشدابلہ ہشیار نشد	مردہ باقصہ و افسانہ

مشتتری ساز کند زہرہ آواز کند

کہ بہایی شد مستانہ تاہکی بادل دیوانہ

## پینتو غزل

تر شامی پاتہ دلبر جان دی	افسوس افسوس ارمان ارمان دی
پہ مرگ رضایم جدا چہ لہ تایم	ستا آشنایی آورد آسمان دی
دیرمی یاد بیژی گرانہ نہ می ہیر بیژی گرانہ	سختہ یاری سختہ ہجران دی
شوخی ابروان لری کج باہو گان لری	خال دی باچاد ہندوستان دی
تور لونگین دی ستامخ سور سپین دی ستا	بار خودی گل دخر اسان دی
مکپہ نخرہ خارو دیری نغمی خارو	خیال دبالا تر سلیمان دی

اور بل دی ورن مشہ زہہ دپریشان مشہ

غہاشق پرتاہہایی جان مشہ

## نعت شریف

من عاشق سر حلقه خویان مدینه      بفروش مرا بر سر سلطان مدینه  
 باد شیانہ پر خیزخوشبو بدامنم ریز      از عطری ریگ بیابان مدینه  
 عشقی دیگر ندارم شوقی دیگرندارم      در دیده بجز دیدن جانان مدینه  
 مرغ هوا دل من بادل صبادل من      پرواز کنم برسر ایوان مدینه  
 چشم بشرندیده نی قدسیان شمیده      چون عطر شیو سبزه ریحان مدینه  
 رب خزان مبادا تا روز خشر فردا      در زیر قلك سروخرامان مدینه

تن گرچه درخراسان دارد نوایی سوزان

ای جان بهادل شده دربان مدینه

## پستتو غزل

پروا نه که پر شمع و زروسوخی بنانی      رشتیا چه له اشنا خخه عاشق وی فدانی  
 لمروایی له آسمانه غافل مشه انسانه      دشیپی نکوم خوب چه لرم دومره رنرانی  
 دریا چه په خیزوخی ماهی پرکناروخی      بی حبره داشنا دمینی نشته دوانی  
 شین دوگی پورته کیڑی هرغای چه اوربلیڑی      په زره کی چه سوزنلری زاهد به خووانی  
 مجلس دریا کارودل باسی دازکارو      دینداره سری نخوری دهندوانومتانی  
 باسوزد مناجات دی یا ساز دخرابات دی      یا آه سحر خوندکوی یا درسی ملایی

غم جن بهائی جان دی ترشایی خاتمان دی

هم داچه صبا ورغ ده یسی گرانه جدائی

## گلالی غزل

کرار سه هلکه سودا موهه      هر دم دو سال هوامو هه  
 دون مدعا لکوه روا      عطا و کوه صدامو هه  
 که سوال و کرم طمع هه دلرم      سهار و سهار عصامو هه  
 وصال دمهره هر دم ده حرام      آرام و کوه دروا مو هه  
 کللول و کره عدس و رور سره      امانه مرده حلوا مو هه  
 له عم له عمه له ورور مور      ددار و مدار کلامو هه

بهائی مدام سلامه ده سلام

عار واهمه صلامو هه

## تکیالی غزل

شین چتی چتی ژغیژی      خئی تبتی شیخ بیدنگ  
 بیدی پزی بیینی کییدی      غتمی شونیدی زبرزننگ  
 زیر پشی خینی پتیژی      چت زنگی چیبی خربنگ  
 چنگیزی خیری تیزی      ختیک؛ غت نخئی پجنگ  
 غزنی بیخ ددی پخیژی      ثت بیخنی شی غیری چنگ  
 پدب دپ گرتگ نریژی      تخت بخت پیشی دنگ

بهائی گییدی پیغیژنن

بیدی پیشی پخیزننگ

## فارسی غزل

سرونازم قد خود را چون الف رسا گرفته  
مثل غنچه نوشگفته سر مه حیا گرفته  
نظرم بطلاق ابرو فرصتی گذر ندارد  
که بدور صفحه رو دست با رحنا گرفته  
از غرور و جوانی نرسد بما غریبان  
بچه خیلہ بند دستش کرہ طلا گرفتہ تکیہ  
پریشانم کہ آینه رو بروی او نشسته  
کرده سر زانو نظیری کجا گرفته  
چشم شوخی شانہ دیدی سر زلف آئینہ  
بطریق عشقبازی مومو جدا گرفته  
تو چه بی حیا نگینی کہ بکلک او نشینی  
پسری بناز خندہ ز بدر عصا گرفته

بوی عطری ناز نینان سر گرفته ای بهایی  
دل گرفته تن گرفته تا سما هوا گرفته

## پہنتو غزل

پہ چمن کی شر شور دی دگلاتولہ باد خزانہ  
تہ لہ خانہ خبر نہ بی بی اختیارہ به غی لہ جهانہ  
نوی شمع تر سحارہ پہ خندا و منجلس تہ بیدارہ  
نہ بہ گل وی پگلشن کی پخرونہ پروازد پروانہ  
چہ لہ مورہ نو بیداشی وور ہلک ہغہ دم پہ ژراشی  
کلی کورد نہ خبریری کہ وہی غلبلی تر آسمانہ  
پرون گل وی پہ شبتم کین نن تنہا پروت بی نم کین  
تگ دنستہ گرانہ ورورہ تر عقبی و لحد تیزندانہ  
ہر نفس بی پرفتق کین بی وطن بی پوطن کین  
زرہ دبند کی بی لہ خدایہ دسودا بند دیوانہ  
دبمن وائی قبیل وقال دہ دبہائی کتاب خط خال دہ  
پرہبتیا می ہر گفتاردی پہ معنی کی مضمون لہ قرآنہ



## فارسی غزل

امشب از جانان رفتهم نادیده      تا سحر با ما بیدل نالیده  
 نه یارم یاری میکند یاران      نه بیک نامه عالم پرسیده  
 روی گلگونت پر عرق دیدم      صبحه بر غنچه شبنم غلطیده  
 بوسه از خویان هر که می خواهد      کس نمیداند بر خود خندیده  
 تویه کن از دل از نظر بازی      بوفایی گل کس ننازیده  
 قامتم خم خم سینه شد پاره      تا که زلفی یار خم خم گردیده

ای فلک با ما صد جفا کردی

کی بهائی جان از غم ترسیده

## پنبتو غزل

نن می یاد بیژی شنیدی میکونی      نمی له ستر کو اویشکی گلگونی  
 تیر سو عمرونه حال دی رانغی      شه شوی وعدی ستا تر خدا فزونی  
 دکابل یاده سلام می وایه      پر شو خوشتر گو گو شهلا مفتونی  
 بی تادوزخ دی دسرو گلو      بی تازندان دی دجنت خونی  
 هیریه می نشی خیالی اوریل ستا      ورغ داختره جامی گلگونی

نه رادرومی نه خطر الیژی

دبهائی جان سترگی پر خونی

## فارسی غزل

جانان بصد غمزه چشمان بالا کرده امروز نمیدانم احسان پیدا کرده  
 آشنا داند بر مزنگمهای آشنا با اشارت می کند حاصل جواب مدعا

انشوخ بیک جلوه حیران مارا کرده

نقل دیوانه بهر جا سنگ طفلاست پس جاذب اهل محبت ناز خوبانست پس  
 مجنون دل پر خون را بیجان لایلا کرده بی ثمر آمد نهال آروزی خام ما

مضطرب تا چند باشی ای دل خود گام ما

انسان از بی صبوری نادان خود را کرده رو برویم از تبسم لب خموشی تا یکی  
 وضع بیرحمی خدا را می فروشی تا یکی دلها به هر سینه بریان هر جا کرده

در خراب آباد دنیا یک دلی بیغم که دید

سینه بی فریاد ناله دیده بی نم که دید ارمان گل بلبل بیجا خندا کرده  
 در حقیقت آه سوزان هر کسی دارد بدل شوق وصل ساده رویان هر کسی دارد بدل

افغان بهایی را خوبان رسوا کرده

## پنبتو غزل

په سرو ستر کو ژاړم غنډو نراخی دخیال اریل غواړم سیبونراخی  
 داڅه اشناښی څه توکی داڅه رسواښی څه غم زما دعا ده زما وفاده ستا جفا ستا ستم

زه پروت او چی شونډی ته خوری متائی

دلته غنډو سم نه گوری هلته وائی ملاذان ځما قسم دی پرینه نژدم ثنا تعویزان  
 پخوب کی دراکړه سره خوله برائی گرانه ستا حسن جانه ستا کبر غرور

دا ځما بی صبره زړکی دادستا دسترگو نور

په دام کی پریوت بلبل صحرائی را که سور دسمال دغاړی یا الوان سور چکن  
 مفلس ده بیکسی ده پروت یم بی کفن په سترگومی کیژده سره لاس خیالی

شال دشنخالی پسر ماور کړی نو بهار

وریخ سپین سپین گری پورته هم پری سحر  
 رشتیا زره کی بی غم که خوبان سودائی  
 مرغ پرزلفت تازه کیژ خامخاشندی پخال  
 لاله زار هم کلعذاروی بیخ دکابل جان شمال

پر جوش غزل وائی افغان بهائی

## فارسی غزل

سرو ناز من که بی وفا شده  
 عاشقی بلای جان ما شده  
 ای دلبر ناز من خوش آمدی ای محرم راز من خوش آمدی  
 قبله ممتاز من خوش آمدی دل پتو عاشق شده بر جا شده  
 پیکر ناز از من ابروی تو در جهان که زندیم بروی تو  
 جان خسته میدهم بکوی تو عشق من از حسن تو پیدا اشته  
 میزنی قدم بر سرپام خوش بسته کرده دلم بدم خویش  
 میروم بگو بخنده نام خویش همی نماز دیگرم قضا شده  
 تار محبت زمن بریده گفته کسی مگر شنیده  
 ای پری گناه من چه دیده بی سبب ستم سرم چرا شده  
 سروکی بود برنگ شال تو گل همیشه تازه باوصال تو  
 داغ لاله از فراق خال تو نور شمع تو کم جلا شده  
 از اثر قلب داغدار من  
 خون چکد زیر غمی مزار من  
 کسی بتیریتم رسی نگار من  
 از تو گل بهایی جان جدا شده

## پسنتو غزل

مسته محبوبا په خیال روانه ده  
 مسته محبوبا حما سورد خیال چکن لری  
 ایولا عجب دنناز رفتن لری  
 قددئی تازه سرو بی خزانه ده  
 مسته محبوبا زما بیا پته خندل کوی  
 ماته په خندا کنش شوخ کتل کوی  
 هیخ مه ورته وایه که کنخل کوی  
 گل ببود لویه خاندانه ده  
 مسته محبوبا حما ډیره نا آrame ده  
 زور دغم نشته اوس لآخامه ده  
 بیرته کنبینولیه مورله بامه ده  
 لیونی په یار پسی پریشانه ده  
 مسته محبوبا حما ډیره نا آrame ده  
 زور دغم نسته وس لآخامه ده  
 خپل اشنا به نه ورخی پغلاولی  
 داخه اشنائی خندان وفانه ده  
 محبوبا مسته خان کج خدتگ لری  
 زما سره یاری که خیال د جنگ لری  
 ډیره بڼه حوائی مزاج خشنگ لری  
 هی جداله ما د بهائی جانه ده

## فارسی غزل

راز دل بدل نگفتم ها آخر گشتم دیوانه  
 راز دل زدل پنهان به صحبتی لعاشقان به  
 راز دل بماه کنعان باعشی جفای اخوان  
 راز دل هشیار نگوید چون شود سر شار بگوید  
 راز دل بجان منصور زخم شده مثال ناصور  
 راز دل صبابه غنچه بخنده بنواز غمزه  
 راز دل بلب نگویی بهر بی ادب نگویی  
 ساقیا بده پیاله هامی روم بویرانه  
 شمع را پروا نباشد زگذار پروانه  
 از پدر جدا بساله گرفتار بزولاته  
 زخمار جام باده بکنار میخانه  
 بلباس لاله پرخون سر داز شد افسانه  
 میکند رسوائی گلشن نزد خویش هم بیگانه  
 ای بهایی جان ساده نگر باشی مستانه

## پنبتو غزل

په غضب صنم دوباره  
 نه پوهیژم هیخ په مزاج دنگار  
 شبروز یم په غم نه آرام نه قرار  
 هغه یارخه پکارده چه نازنه لری  
 زاهدان دی چه عشق دمجازنه لری  
 نسی غوژو خبر غمازته ولی  
 گرزوی سره منگل ورخسارته ولی  
 درومه تیرشه له ماقیل و قال مکوه  
 خه پرشادومره غال مغال مکوه  
 دیهایی خبر پریجان و مننه  
 دملنگ یو قلنگ سره لیان و مننه  
 هی غی له ما ولی کناره  
 نه سلام نه کلام نه یودار مدار  
 خه گناهده خما ای خدا و کرم خه چاره  
 خه مینده چه سنوز گدازنه لری  
 زه شم در پخولاته زحل زه یم ستاره  
 پریرو کرمی پرنزازته ولی  
 دومره شرم حیا په ابرو کوی اشاره  
 گوره طمعنه زماد وصال مکوه  
 ته یی شوخ تر گدا خه لمن که پاره پاره  
 کله زما کله خیال دخپل خان و مننه  
 یو دیدن می دوا گله مرم درب دپاره

## فارسی غزل

لیلی بی من در گلشن تما شاکرده  
 پسرده از روخم ابرو کم بالا کرده  
 چرا ندارد غریب نوازی  
 از من امروز گل افروز استغنا کرده  
 نسوخت بر ما ولی عزیزان  
 نه دل آرام دلم را دلاسا کرده  
 کسی نکرده چنین جفایی  
 آن ستمگر که بر ما در دنیا کرده  
 مرا ملامت مکن جلالی  
 آن شوخ چشمان مارا شوخ هم رسوا کرده  
 یوسف نیامد در دام خاموش  
 نا حق تدبیر با تقدیر زلیخا کرده

تنها نباشد بهایی جان جان

شهر کابل کج کا کل پرغوغا کرده

## پښتو غزل

گرزم تنها پردنیا مخلص یارنشته  
 گورم حیران تردی کار مشکل کارنشته  
 شکایت دیردی پلار له غویه  
 خوی شوبابا هیخ اختیار دخپل پلارنشته  
 خدایه وژارم له چا دچاته  
 مهربان پراولاد دخپل پلارنشته  
 واره خوانان شو زاره پریشان شو  
 ورکړه پیغور کلی کورسم پرلارنشته  
 هر غایی چه خان ووپد ستر خون وو  
 اوس دسترخان مشرخان سردارنشته  
 تمیز فرار شو شرم په دار شو  
 ولاری انصاف اطراف ننگ عارنشته  
 لباس به دیروی اخلاص به هیروی  
 له زره خنداد اخلاص دار مدارنشته

پخوله به یاروی پت به بیزاروی

ای بهایی اشنایی داغیارنشته

## فارسی غزل

يك بوسه بده جان جان بوسه بده بدیوانه      بهر خداتکنی جنگ بهانه  
 میرسد بگوش ما شب صدای نی      خنده گل جان جان خنده گل هوسانه  
 عاشقی بلایسی دل دل بلایسی جان      جای من است جان جان جای من استیورانه  
 کاکل قشنگ او خفته بر جبین!      چون ماریسیا جان جان ماریسیا بخزانه  
 برده اختیاری دل سرو ناز من      شال زری جان جان شال زری سر شانه  
 میکشد زغم جرم هر نفس فغان      منزل ما جان جان منزل ما بندیخانه

قاتل بهایی جان چشم شوخ یار

روح روان ها هاروح روان بچفانه

## پښتو غزل

ستا بنگو سترگو کرم دیوانه      راکه وړود سرو لبانو پیماننه  
 گرزوی ومخته لاس گرانه بیاولی      خوبکوی جان جان خوبکوی گله بانه  
 راکه ماته لام بی بی مداره جان      گل دحنا جان جان گل دحنا له گریوانه  
 خیال زماته نراخی سپی غمازادو      سیال به نشی جان جان سیال به نشی دپیتانه  
 زلفی گارگتی پرتی پیچ تاب خم      بندزه نیم جان جان بندزه نیم پزولاته  
 سترگه خیزی دم پدم وایی ملاذان      پورته که سر جان جان پورته که سر له خنگانه

گل بهایی جاننه گران دیرده مهربانه

تاته رواجان جان تاته روانده مانه

## فارسی غزل

نذر رخسار تو ای دلبر جانانه ، بده به دیوانه

بیک نظر دلم رسیدی رفتی ز چشم من بزودی

بخت سیاه من خراب است نرگس نازنین بخواب است

شیخ ملا مکن ملامت مانده ز داغ دل سلامت

شریت حسن تو بسیار است عاشق تشنه طلبگار است

بیا که وقت نو بهار است خیال شهر قندهار است

بهای ناز تو بردارد غضب مهر تو خوش دارد

بار دیرینه لیلا نکنی بیگانه

## پنبتو غزل

نن می وهلی پیرلندی زیننه خالونه

مخ دمزه کاندی بی خاله سپینه خولگی لری ملاله

که می رنگ نوای زما جانه زره خوبه ستانه و پریشانه

غزلی وایم که فریاد کیم دغه می بس ده چه تا یاد کیم

تاچه کتیل زما و خواته وری خبری وهر چاته

دنیموشپونری شماله چه هلته ورشی یار له خواله

زماله یاری نه تویه گارشه

بهای بی جانه خبرنه بی له بیلتونه

مه راوره لاسوننه

چه رنگ نه وی هغه ډیروھی خالونه

وس می له غمه جوړوه تل آوازونه

گورته به ورمه دخویانووار مانونه

اوس تیروه دکور وکلی تهمتونه

په دودسته می ورته وکړه سلامونه

اشنایی می مکوه بیزار شه

## فارسی غزل

امروز که در دیده پری سرمه کشیده      خوبان زغم تا به یخن جامه دریده

امشب که شمع رویت اندر میانه بود روشن سری در وزن دیوار خانه بود  
در خواب ترفیتم که تا صبح دمیده  
سرو حجاب نازم دارد بنهایی خواب غم را کنم کناره با نغمه ریاب  
دیدار ویا از لب او بوسه چشیده  
یک دل که بود ما را آندلستان روده آهسته خنده او بی مدعا نبود  
این راز اگر شیخ زمان دیده ندیده  
پژمرده مرگ گل را باد خزان کند هجران ساده رویان دل همچنان کند  
فریاد که عشقی تو بهر دل نرسیده

گفتا که درمزاری خواجه علی جوان      فردا اگر بیایی ای گل بهایی جان

دیدار و هم غنچه تو تازه دمیده

## پندتو غزل

غم چیری له ما خواره بلاکش نه غمی پرشا      دربان کناری ته له ساقی نه غمی پرشا

چین برجبین داشنا الفت عیان وی وعده په رومال دکاکل چی ورانوی  
پیمان دلابلل ته دغنجی پته خندا  
هر شوکه زندگانی بی یاره مشکل است آهی جگر کشیدن از خامی دل است  
ریحان چه خاموشه د خوشبویی غنی پیدا  
پروانه را با آتش الفت چه لازم است در عین خنده بازی بیباک ظالم است  
خونیکاره په میدان کی دمحشر بشی رسوا

مجنون بروز هجران میگفت آنچنان      هر شوکه ساده رویان آخرشی مهربان

آرمان حریفانو عمر کم شی په ما

آشنا و ماته وایسی بگذر ز این آن      در قید غم نباشی ای گل بهایی جان

خندان بکش زمزمه چون بلبل شیدا



## فارسی غزل

لب نازکش که ندیده ز شراب جنت پخشیده  
 زلبش بوسه که ستاند برخش نظری که تواند...  
 سرمه را بشکند نظری اودست گل نرسدبسی او  
 ای شبنمی حیا چه شنیده  
 چه کسی که رسی به نگاری استراحت گهی بکناری  
 بکناب تو گشته فلک خم شه روم خطا خسروجم  
 ای نسیم سحر نوزیده  
 نبود روغنی بچرا غم نه شگوفه دمیده به باغم

دیدیم بوصول دو باره غم غلط میکند پستاره

محبت از بهایی بریده

## افغانی غزل

داصدا ددل آرام دی  
 که مینا پر سرد بام دی  
 په خندا دی سری لبانی  
 که لبریز ریزد میو جام دی  
 تازد مخ مخ دی کجک زلفی  
 سپین صیابادی که ما بنام دی  
 چه رسوا و اوشی په یاری کی  
 هلته بیبا شه ننگ نام دی  
 ز نخدان دان دیار چه گورم  
 سب دیناخ پسر کی خام دی  
 ماله یار د لری باسی  
 دا خوبیا بیاد در قیب دام دی  
 هیشوک نه نه ورخی پخیال کی  
 دخوانی نی غجب مقام دی  
 غنچه نه نه گوری بلبل ته  
 داپه ناز ناز ده که دشنام دی  
 خیال ز ما ما بهایی جانه  
 داشنانا پرخسی و نام دی

## فارسی غزل

بشاخ سرور دامن انار تازه      گفتا که بی اجازه در باغ ما نیایی

انار تازه و نازک شرابی رنگ ست ذقن چو سبب بدخشان قشنگ است

ذهن زنا زخموشی چو غنچه تنگ ست زخوف خال زنج دل به خمیازه

نه زادر احواله دارم زنا توانی	نمانده در بدتم طاقت جوانی
بشرط آنکه بود بوسه تازه تازه	بمن عطا بکنی گر تو با غویانی
حجاب شرم حیا در نظر نداری	تر بی ادب ز محبت خیر نداری
ترا کسی ندهد جادریں مقاره	خیال بوسه نشاید که زر نداری
ادب ز عاشق بی چاره بس محال است	سخن بروی غریب الوطن وصال است
بیباغ چه کنم گل بی غب خوازه	چرا که مطلب او بوسه با وصال است
بحیرتم که عجب شوخ شیخ گدایی	بگور شهر وطن خانه از کجایی
بیبا برو وقایم سر جنازه	وطن پرورده بود نام من بهایی

## پښتو غزل

په جونوگی سرداره پیزوان به څنگوی	دماز بگراو بوته غی مسته خالداره
گلابی حسن بی ساتلی دد په سیوری	گری بغاره قدم اخلی شاته گوری
دیدن به وکم شنخالی دد وقاداره	نری نری دپسرلی باران وریزی
څای می جوړ کړی په پلنگ دد ستاد پاره	پیزوان می زنگیده ستاله غمه زما یاره
داڅه یاری دد چه ته پروت بی زه بیداره	په دروازه کسی وم ولاړه ترسحره
خبری وکړی غمازانو لورد لورد	زه بیده نه وم بیگاده در غلم تر کوره
خروړی سپی که زیاتی لری له دربار دد	ستاله دربار دد بی راوستم پزورد
راڅه بیغمه تر غوتی خوله می چار پیرشه	که دیدن غواړی ته له خپله سر تیرشه
پرمدای کړی گرانه ولی داگان دد	په اشنایی کی تینگ ولاړ بهایی جان دی

## فارسی غزل

سرم بپای بتان کاهل سایه زیری قدم فتاده  
 بدان که حرفی بردی نامه زیاد گاری قلم فتاده  
 نگار کاهل به دام کاکل گرفته مرغی خیال ما را  
 بدست نا مهربان حاکم حجاج ظالم دلم فتاده  
 قطار مژگان سپاه افغان به درد چشمان مست شهلا  
 هجوم گیسویه تخت سینه حیش بملک عجم فتاده  
 خیال نازک جمال نازک مثال خال سرز نخدان  
 زدست قاتل قرار بی غم بکعبه صید حرم فتاده  
 بحسن سردی حجاب نازم چرا ننازم بلی بنازم  
 فلک ز تری نگاه مستش چو خیمه استاده خم فتاده  
 حیاندارد زبان کشیده بوصف قامت زیبای سببو  
 سزای خامه دگر چه باشد سرش بکوی عدم فتاده  
 ستاره جل جل نواره بل بل بهار غزنی بیا بهای  
 بجیب لاله ز نقل ژاله عطایی اهل گرم فتاده

## پښتو غزل

صبا به راشی له هنده دلبر خما مسافر په ناز خندا  
 غزل به واین په مخ دگر انکبسي خلق به کاندی خما تماشا  
 صنم تر شا کرم غماز رسوا کرم قسمت جدا کرم دنار و لبو  
 نسیم په راری بچار قربان لمن دهرچا گریوان دهرچا  
 دملک لارم وطن می پریخور ببار ته ژارم په ناله  
 هجران دی زوردی بیلتون داوردی په کي می کوردی او سوم سراپا  
 صبا چه و مر م خوبان به خاندی مستان د واخلی خما جنازه  
 مرغان به ژاری خما پر خواری زهیر به پروت یم پگور تنها  
 سلام می وایه په شوخو سترگو که پس له مرگه قبر ته راشی  
 او بڼکی می خاخی په سپین کفن د عام غواړه ستم په ما  
 قبر سوری که احوال می واخله یوازی پروت یم په تورو خاورو  
 زنگون در اوړد پسر به کیژدم ولی چه نشته پسر چه پروا  
 نکیر منکر چه ماته راشی که او کړی پرسان د دین ایمان  
 جوامی دادی بهایی جان یم مذهب می عشق دی له عشق پیدا

## نعت شریف

بروای باد صبا رو بروی مدینه	رسانی سلام بکوی مدینه
رسول خدا را بگویی به زاری	که دارم بدل آرزوی مدینه
بخواهی مرا از دیار خراسان	که دل تازه باشد زوی مدینه
چه باشد از شوق دیدار حضرت	روم بر سر برهنه بسوی مدینه
تماشاکنم در گلستان روضه	خورم آب رحمت زجری مدینه
کمر بسته اندر حضور تو باشم	برویم رهی خاک کوی مدینه
همیشه بود جان من تازه تازه	زعطری گلاب شبوی مدینه
بگو صد سلام دعا ای بهایی	بروی نبوی آبروی مدینه

## پننتو غزل

صنم جانہ راشہ کوم در تہ زاری	نہ سم راتہ گوری نہ خندا نہ یاری
تہ اشنا دچایی عجب خوشنمایی	عجایب لری شوخی سترگی خماری
نہ کاغذ نہ قاصد نہ الفت نہ پیران	جفاده ستم دہ خہ غم دہ گہ خواری
سفر د مبارک چہ غمی بیری تہ راشہ	پر مخ می بھیری رنی او نیکی جاری
بتیم غوندہر چبری ناستیم پو خاورو	پسا غم دنازک پو عالم فراری
نہ پیدا وی ہر چاتہ سودا د مینسی	محبت و بولہ عنایت د باری
وماتہ دشا کیرہ رقیب تہ مخامخ	پہ برخہ زما شود بہایی فراری

## فارسی غزل

بتو نازم پری کہ بجان غم نداری	خیال از شاهجان ہم دارا کم نداری
سر کا گل زدی گل ناز گبدن سبب	کس ہمتا دل آرا بدو عالم نداری

تو که وا در چمن به تماشامی گردی	قد بالا زشمشاد بخدا کم نداری
بمشال شفق دل عاشق پر خونست	بی پرو از شاهان زکسی رم نداری
نه مزاج کرم ز گذارا خوش داری	هی ارمان دلبر جان دل خاطر نداری
دل من دلستان بحیا بعمل کردی	قبرستان با احسان سینه چاکم نداری
ای بهایی اجل ز جدایی آسان تر	از هجران در چشمان تو چرانم نداری

### پشتو غزل

ز خاریم د عشق پدیدار می هشیار که	زیاتی زمازده خوشحال پوصال همکنار که
چه صیامی بدن په کفن کی و نغاری	زرغون شال دی پرما پر یجان بیا هوار که
نه په گورگی چراغ نه به ستاسره چشمانوی	قبرستان می رنا گله ستا پر حنسا که
چه صیامی خولی داخل پر مخ راشی	رخست غواره له تا شهنخالی تلوار که
حریفان دی پجوش دوصال غزل وایی	خوبرویان دی بی ماسره گلان قطار که
هلته لمر نه سپور می نه سحر شته نه ستوری	زوه می داغ بو چراغ بیل زما پر مزار که
دبهایی په مرگ به وژاری مرغان تهول	خکه داچه هر شبی دخویانو گفتار که

### فارسی غزل

همچو لاله پر خونم رویا سمان تا کی	جرعه نهد لب ریز مرشد صفان تا کی
گل زیبا یخن بودم زینتی چمن بودم	آدم باین گلشن حسرتی خزان تا کی
شاخ بی ثمر دارم برگ خوشک تر دارم	چشم انتظار ما سوی باغبان تا کی
از وطن جدا گشتم خسته بینوا گشتم	روز شب کند پادی ز دلستان تا کی
از عدم نمیزادم دل بکس نمیدانم	برده اختیار از من فکرا متحان تا کی
از خدائی ترسی غریتم نمی پرسی	بر سرم روا با شد خنده جهان تا کی
خیل کاروان رفته جمله خاکیان رفته	ای بهایی جان باشی تازه نوجوان تا کی

## بشتو غزل

ودى سوم پسرولسبولى نارواياره	راکه لاس پلاس کي نن کنبنه عمارت خواباره
شکوم بی تا تا وطن سبیل دگلشن بی تا	غنچه خوله دی جارسم زه راشه پختدا یاره
کله وی اشنا داسی گرانه دبل چاداسی	گاهی په احسان راخی کله بی پرو یاره
ستا دمخ دبدن غوارم تل پرداخبر ژارم	گران بی ته په ما باندي نه یم گران تاباره
ته وایی چه بیم بیرته دلته نراخم بیرته	واړوه پر ماخاوری درومه بیوفا یاره
مخ لری سورگل خارو پورته که اربل خارو	دومره استغنا پر یژده وگوره ترشا یاره
سپکه دغمازویی ستا دمینی رازوایی	گل بهایی جان افغان ځکه دی رسوا یاره

## فارسي غزل

تو که خننده زبام داری	دلبری من چه نام داری
می رسد کم صدا بگوشم	لبلا خوش خوش کلام داری
صبر طاقت زدل ریودی	مرغ وحشی بیام داری
می شمارم زغم ستاره	خواب بر من حرام داری
دیده سرمه بنماز غمزه	از برای کدام داری
و عده کردی بجای نکردی	میل شوخی کدام داری
وصل خوبان بهای جان جان	این چه سودای خام داری

## پشتو غزل

داچه درومی زما دلبردی	شوخی سترگی پری پیکردی
پنامه ستامی خوله شیربنه	که خورلی می نی شکردی
هیرمی نه بی دسترگو توره	باور و کرد چه خدایی خبردی

داد آسمان کناری سری شوی      که عاشق زخمی جگردی  
 غزل و ایلم دزره له سوزه      مینسی کبری پر ما اثردی  
 بوی دمشکود چین دراشی      که راغلی می ناز پروردی  
 غافل مشه بهایی جانه      چه آخر له دنیا سفر دی

## فارسی غزل

ناز تو بر دارد گر اشاره سوی قمر کنی      کل بزمین ریزد بستار ها که نظر کنی  
 از نفس پاکت کف ساعد بیضای تو      زهر گرد و غسل خنظل رانی شکر کنی  
 حسن تو افزونست از علمان جنت الموا      جبه سیاه گردد روا گر بشمس القمر کنی  
 خنده لبریزت کند شام غریبان سحر      دامن گردون را بیک غمزه خون جگر کنی  
 سرو خجل گردد صبحدم گر بگلشن روی      برگ جریبن را مثل لاله گل بخون تر کنی  
 ساده خوشم آمد چو دیدم رنگ قشنت را      جان من اسراف ست چه حاجت که زیور زر کنی

روز نوروز آمد از غوان آب روان جاری

گل بهایی جان را سر جام باده خیر کنی

## پشتو غزل

مینه چه پیداشی سترگي هلته شوقه بدن کوي      گل چه وغور بژي بلبلان هوا دچمن کوي  
 عمر دگل کم وي با غوان ولي هي پروا گزي      ژمی دپخ راغي تبغ پلاس دسر بر بدن کوي  
 زره بندي مرغی چه دهر دم سوبه نغمي وي      ندي غزل شاعري بسله باد وطن کوي  
 ورشه کاروان سراتي ته خو کراخي شوک به وخي      سري پخپل خان وي وارشان غم دکفن کوي  
 هر ساعت چه باد کم نوم دتلبو اشنا بانو زه      اوبنکي م له ستر گوخي گرهوان خباد د رفتن کوي  
 دا شه کلي کوره ده چه معني کين گورستان دکور      خواره که سر دارده پزروقبر و کي مسکن کوي  
 زما بهائسي جان له دنسبا پکنسار و گرشه      خو ک چه هنباران دي هغه چري خوابخوردن کوي

## فارسی غزل

گر عشق خوبان در سینه داری	باید که دل را آینه داری
با اشک مرجان در باد جانان	غنچه رخسار رنگینه داری
لاف محبت نرنزی زاهد	خرقه و دستار پر کینه داری
ای عشق ظالم آفت جانم	تا که دلم را پارینه داری
عشق جمدانی با هم میزند	در پیبری خود را نگینه داری
تازه بشنو این شعر موزو نرا	در پیبری خود را نگینه داری
بس مکن گفتار بهایی جان جان	تا آه پر سوز در سینه داری

### پشتوغزل

واوصاد لام غوازم جانانان	لام بی دی خوند کوی بیشان
میم خی دی سپین تر سپین گلابه	چالبدلی گل پتله باغوان
غین میم دی بیار ابا نند زورشو	لام میم ری غوندی رویشان
میم چی و هیت ته غلی پروت یم	هی سخته دار یژم له هجرانه
ری تون گفاد شوح چنمانو	زاهد سیری باسی له ایمانه
غین شین قاف دکرم رسوازد	گل بهایی جان تر بد خشان

## فارسی غزل

### غب غب

فخر خوبان دادا امروز ای جان جان تخت گردون ها تو بی

غب غب رمان داد نازک بی شان شوکت افزون ها تو بی



قبای سبز بهاری بیا نظار کنیم در باغستان دادا  
 در نخلستان جان قامت موزون ها تویی  
 مثال حسن تو سببوندیده یم بهجهان در هندوستان ولوا  
 هم در افسان جان از حد بیرون ها تویی  
 ز نام بردن لیل حسد رسد بدنم کاکل پیچان دادا  
 سیب زرخدان جان لیل اکنون ها تویی  
 بافتاب جمالت نگاه کس نرسدنی در جستان دادا  
 نی در انسان جان صنع بیچون ها تویی  
 یخن دو پاره کنم از تو من بزور جزاهم در میزان دادا  
 حور غلسمان جان دامن پر خون ها تویی  
 بهایی جان چه کند غبیر وصف تازه روخان  
 گفت با نور جان دادا هم غزلخوان جان ثانی مجنون ها تویی

### پشتو غزل

#### رنگین

ته چه پلاس واوامستی خارو رود خیال رنگین هالری  
 خود به خوبان واواتر حکم لاندی دکل زمین هالری  
 شپه دوصال که خواب و خیال ده نه پوهیژمه زه  
 دباهو شرننگ واوا اینکلی تر خنگ خنگ تورلو رنگین هالری  
 ته چه لباس کی پختان پوری سورد سماال تر غاره  
 دکشمیر شال واوا درومی پخیال خیال مخ سور سپین هالری  
 کوی مدام نر مه خنداله خپیل بل سرده ته  
 دامی ارمان واواچی راشی ماله چین پر جبین هالری  
 ستابه وفاد کومی ورخی را په باد کمه زه  
 چیری اغیاره واواته کری هنبیار بارچه دزره کین هالری  
 راغه چه دواره لاس پلاس کی ترکستان لره خو  
 دابه تر خو واوا بهایی جان جان په زره غمگین هالری

## فارسی غزل

## باله بشی

بارکی بلبلیکی جانم باله بشی      برسر پالده مهمانم باله بشی  
 روضه گلزار خواجه بلغار است      مرغکی سبزیکی خوشخوانم باله بشی  
 تشله گفتار هشیار مستانه      شوخکی طفلکی ناخوانم باله بشی  
 باغ کابل سنبل تا تاری!!!      جلکی گلسر فغانم باله بشی  
 چه قدر نازا غماز بالای      شبکی بیتو بزندانم باله بشی  
 غزنی بازار بی یار ویرانه      آمدی شوخ قدر دانم باله بشی

گل بهایی ثانی خلقانی

شاعر تاجک افغانم باله بشی

## پشتو غزل

گله مېفل په انتظار ده راشه ولا      چمن چمن گل گلزار ده راشه ولا  
 دغرو شماله هوادشام دي      وسخي خوان تا ته سلم سلام دي  
 له عشقه لري كساره ښوره      دتورو سترگو پر خوا مگوره  
 دمېني غم حفي ښمار ده راشه ولا      دسري مين كه پخپال دېل وي  
 دسازولېو مزاج گل دي      دمهر و بانو بانو عجب كار ده راشه ولا  
 سر وي اېستلي لاس له باغه      په كي نېولي شېوله زاغه  
 دغزني نوي نوبهار ده راشه ولا      دغم په ورغ كه دنبا ودانه  
 دغزني نوي نوبهار ده راشه ولا      دغم په ورغ كه دنبا ودانه  
 دنبا په شكل دنسوارو ده راشه ولا

## فارسی غزل

نفل ریا کاری نظر بازو رندانگی      کسی شود يك جا در دیوانگی  
 نه شوق وطن بدل نه ذوق چمن بدل      تن شده آسوده حریفانم در بیگانگی  
 جمع نشود جنون با خرد ذوفنون      عشق نظر بازی بود شیره مردانگی  
 عقل دون کندگریز عشق دل شود چو تیز      راه پریدن را مجواز مر غکی خانگی  
 زاهدا سفر کنیم صحبت حضر کنیم      نیک بدیاران شود معلوم درهم خانگی  
 عاشقان بود خموش تا که دل شود بجوش      بحر عدن میکشد در دانه را مستانگی

در غزل خطا کسی نگیرد و عیبی

شعر بهای جان بود شوخی از طفلانگی

## پنبتو غزل

مخ دی لکه شمع بهی اختیاره پروانه دکریم  
 ولی شین خالی بیگانگانه دکریم  
 نه دی میل مه کیژمه غمه نه در یژمه  
 عک که خندنی د فارس سببانو پنبتانه دکریم  
 توقی مسخری کوه هر خه چه کوی کوه  
 زه پخان پوهیژم چه د خلق و افسانه دکریم  
 عه شوه د پنداری زما دیره هنجاری زما  
 اوس ده خیال خط پسودا سر پو غن گانه دکریم  
 نوم دی پراقفغان زما پلارده سخی عوان زما  
 بنی غزلی وایم په هر خای کین مستانه دکریم  
 زلفی جیم لام لری نون زی مدام لری  
 زه بهایی جان له دیره غمه دیوانه دکریم

## فارسی غزل

دنیہ فانی	دنیہ فانی
موسم پیری نبود حسن جوانی	ای صنم امی گذر دنیوت نازت
گر بزم بزم برسی فاتحہ خوانی	زنده شوم ز سر لحد بر تو نظر باز
دست درازی تو بہر غنچہ روانی	دل یکی معشوقہ یکی از ہمہ خویان
ہر کہ بدانند ادب صحبت جانی	گرچہ بود پیری دو صد سالہ جوانست
وصل حریفانہ غنیمت کہ بدانی	خواب همان بہ کہ در آغوش زمین است
خندہ باب دارم ہم لطف زبانی	سینہ من بحر غم دل شدہ ماہی

جان بہا تازہ کنند فکر عزیزان  
ایں غزل ماکہ بکابل برسانی

## پہنتو غزل

سخ دی نورانی زہیم سیلاتی	ستا پہ اشایی کی لہ ما پاتہ نام و ننگ
تہ لاشاہ خواوہی نگارہ لہ ما خنگ	ناتہ ہیٹو کہ نہ کہ حق و بیل مسلمانی
تہ غریب سیری زہیم لورہ منصب دارد	تہ در تہ ولاریم شنخالی پہ سرو مال
زہمایہ یار اہ بہہ دی خاوری شی خوانی	خدای کہ مل زماشی بیایہ گورہ ستا وصال
خونہ کرم تر سرہ دا خبرد انسانی	ستا بدول دیری زہما پہ مینہ کی بدنام
شو کہ دی پدار سوی لہ چا پاتہ ننگ و نام	سری سری گرزہ بسایہ و کی پیسمانی

بابه دی خوله و خورم باب به ستا پدرکی و مرم لری به ولا رنشم ستا په سر زما قسم

نورمی پکازنه دی دولتونه دفانی

دیردی پکابل او قندهار کی شاعران ملا محمد عیسی دمناد منورهم دلغمان

نه شی جوړه ولسی غزل بهایی جانی

## فارسی غزل

چه عجب رنگ رو دلستان داری ای پری سرخ تازه لبان داری  
 نماز روزه قبول عید نومبار کبادهای میری جان آری ها آدم خوش اگر مهمان داری  
 مثال حسن توست بپوننده هم بهمان دریدخشان! آری ها پکابل خجل گلرو خان داری  
 چولاله رنگ شفق از کف ستایی تر شد کلر جان آری ها پر زخون دل صاحبان داری  
 روا بود که شکایت کنم زیاد صبا آه افغان! آری ها چه غرض بزلغان پستان داری  
 نمیرسد بجناب تو خسرو جم جام شاه افغان آری ها ده بده کوه بکوه عاشقان داری

همیشه موی تو چون روی پوش کعبه سیاه

بهای جان آری ها تو که بار نگار جوان داری

## پښتو غزل

پری رو داختر په صباراڅه

توری سترگی په ناز په خندا راڅه

ورغ داخترده هر مین دیدن دیار لره ځی

گرانه زما ارهانگنم که تر شابی پرو راڅه

په سپینه خوله به دی روزه صبا غرمه ماتومه

ابرو هلال اړهانوی خال خیال که په غلار اڅه

څوک چه له کوره مسافر ځی بل وطن لره ځی

دغه می سوال آر ها سپین رخسار که سنگار ځما پر خوار اڅه

څوک چه له چاسره وعده دان انتظار و کوی

شوق دوصال آرہا سورچکن سوریخن سری تنہاراخہ  
 چہ روزہ ماتہ شی تازہ بوسہ کنارکوی خوند  
 پستہ دہان ارہاخہ پکارنہ دہ زورپر ضاراخہ  
 دغزنی خلق داختر مبارکی کوینہ  
 بہایی جان آرہاپہ ژرادی ورودل زماراخہ

## فارسی غزل

لطف خدا باشد حسن جوانی نی  
 نیاز هوس غیب است یا سر پیرانہ  
 خلق نیکوای دل گر تو بیاموزی  
 شیوہ مردان است مہر و وفا کردن  
 جام سحر جاهل مثل جبرس نالان  
 شوکت خاقانی تخت سلیمانی  
 راز نھان گفتم این ہمہ در سفتم  
 خوش مزہ ہم دارد خندہ جانی نی  
 روزمبین دارد برگ خزانہ نی  
 شمع صفت باید غنچہ دہانی نی  
 خصالت زن باشد لطف زبانی نی  
 با خود بیگانہ صد قصہ خوانی نی  
 عاقبت است ای دل گر تو بدانی نی  
 نامہ سوزون ست پر زمعانی نی

فصل بہار آمد فصل نگار آید  
 بگو غزل تازہ بہایی جانی نی

## پہنتو غزل

ای ماہ تابانہ یوسف کنعانہ  
 ستاسینہ باغچہ دہ سرہ خولہ دغنچہ دہ  
 راشہ صنم جانہ مرم دی لہ ارمانہ  
 ای پہ خوبی ملکہ بی ترگل نازکہ  
 زما دسترگوتورہ ود سوم بی اورہ  
 زما دزہ آرامہ زدیم ستا غلامہ  
 شین زرغون بہارہ دہ سلطان مزاردہ  
 کچ لری مزگانہ گزری شکاری ری  
 سپین مخ دی اینہ دی سرہ لب مرواری ری  
 گزری خرامانہ سترگی خماری ری  
 ستایاری مزہ کہ زیات لہ سرداری ری  
 راشہ زما ترگورہ کوم درتہ زاری ری  
 کرخم نا آرامہ عشق لری خواری ری  
 سپین خواجہ بلغاردی بی اویہ جاری ری

زہد بہایم ستا پر مخ شیدایم  
 تلد صفت وایم شعر می جاری ری

## فارسی غزل

می خورم خون دل از جدایی پیرو گر بیایی  
 تو که رفتی از کنارم زندگی بهمان چه بکارم  
 نکنی زاهد ملامت گر کند ز کتابم شکایت  
 گر تو خواهی عشقبازی مال سر بقمارش بازی  
 می پرستان راه بهخشد عابدان را بدوزخ فرستند  
 دل بخون زیر دستان بزبان سوره خوانی ز قران

عشق نگین تاج شاهی تحفه از جناب الهی

نه بزور نه بزاری بهایی

## پشتو غزل

پری رو سرمی جار شه له تانه  
 عنبر بویه لاله فامه سنبل مویه گلاتدامه  
 پتپه شونیدو کی خندل که سترگی توری په کچلکه  
 کله راغلی له سفره ستیری مشی ناز پرورده  
 معشوقه چه پخنداشی دعاشق بیا طمععه پیداشی  
 مخامخ کنیینه وماته نظر مکرده بلی خواته

زرد پریشان دبهایی جان ده پروت پغم کنی سودا بی ده

نظرو کرده پرماسخی خوانه

## فارسی غزل

ای غرق پاک رخه مه گل بادامی  
 خاکساران محبت ز ادب سر بسجود  
 جنگ هفتاد دولت سر زلفین تو هست  
 کس ملامت نکنند کوکبه باد خزان  
 گفته بودی نکنم بوسه بس ای دل ما  
 روز محشر نکنند خجالت بر دوش  
 آشنایی چه بود لطف مدار کردن  
 پیش من آمده وقت نماز شامی  
 میوه را شاخ درخت است وطن از خامی  
 غیر مسلم همه در سلسله ناکامی  
 خاطر غنچه پریشان شده از خود کامی  
 بتو جایز نبود صید حرم احرامی  
 هر که از عالم دنیا بزدید نامی  
 ای بهائی همه فرموده سفرت جای

## پنبتو غزل

مخ دی زیبا صنمی گل دقندھارد نا      مگر غماز کہ لری ستالہ ٹنگہ خارد نا  
 مینہ داورد پیدا چه کور تہ ورشی دچا      نکوی خوب خندا داد مین کار د نا  
 رازہ چه سیل و کوپر گلو میل و کو      دکابل جان د گلو نوی نو بہارد نا  
 رازہ رازہ دلبری و کہ منجلیس خبری      سرہ دشونیدان شکری خوژد گفتارد نا  
 دیدن بہ ستا کومہ پت بہ خندا کومہ      دعاشقان و ہوس یودیدن دیارد نا

بہایی جانہ ٹمہ راجہ پغمان تہ ٹمہ

باغ بوستان تہ ٹمہ ہول وطن گلزار د نا

## فارسی غزل

در برم منزل ماوا نگر رفتی رفتی!      ای ستمگری خبری مانگر رفتی رفتی  
 کشته ناز تو غلطیدہ چوسمل در خون      قدم از بہر تماشا نگر رفتی رفتی  
 جلوہ حسن تو از آینه صاف است شفاف      پردہ از آینه بالا نگر رفتی رفتی  
 گریہ ہر خاک تو لازم کہ کنم ای مجنون      بوسہ از عارض لیلا نگر رفتی رفتی  
 ہمر کابی تو نرفتم بسفر ای صنما      رخصت از عاشق شیدا نگر رفتی رفتی  
 چه قدر ناز تغافل چه قدر کبر ہوا      خبری زخم دل مانگر رفتی رفتی

ای بہایی جان با دل حسرت آمیز

عبیرت از مردم دنیا نگر رفتی رفتی



## فارسی غزل

می روی کجا کجا یار من  
گل به گل صبا می زند دل زدل جدا جدا کی شود  
در لحد سلام ترا میدهم از تو یک دعار جا میکنم  
رویدر کنم صنم از کفن بشنود صداز ما مرد وزن  
بی تو سنگدل دلم تا آرام مقصدم تویی غلط والسلام  
گرچه خوش هوا هوا کابل است باغ چلستون صفا برگلاست  
ای بهایی جان ترا این غزل مثل در چمن چمن تازه گل  
تا بروز حشر بو دانتظار من  
جا گرفته عشق تو اندر کنار من  
گرشبی تو شمع نهیبر سر مزار من  
سر فداز ناز تو ای گل مزار من  
حسن یوسفی تو بود اختیار من  
تازه خویتر ز بهشت قندهار من  
دست شاعران شده کوتاه زگار من

## پشتو غزل

زرد می ستاله غمه قلم دی قلمه  
کله یی مخ پتوی کله سرتورد  
کله نه را اوخی چتیه له کوره  
نن می خواب لیدلی چه یار می راشی  
ورک له مانه هلته شرم حیا شی  
تاچه خال وهلی پرزن خندان دی  
حسن دی وتلی تر تهرل افغان دی  
دیر عاشقی کی بل آفتونه  
بل دد بیمنانو تل غیبتونه  
ولی له مالری لری گری شاصنمه  
کله سلاری که له نازه توره  
خیال د شبنخالی په هر ورغ رقم رقم دی  
کینبنی زماله خننگه جهان رنیراشی  
خیال د سرو لبانوویه سرد آرد جام دجم دی  
نوم دی پورته سوی پر کابل جان دی  
تورچه کاکل دی تیار کری چم پر چمدی  
یوجفا دیار د بل تهمتونه  
نیش بی دکله زه رود اغمازدی که لرم دی

نوم که زما غواری بهائی جان دی اصلی کور کلی زما غندان دی

اوس په چرخ وطن کین زمانشان دی گورد زما د شعر او از تملی پر عالم دی

## پښتو غزل

شوځه بېبېاکه په نڅرو په مدار راځی  
خولی ته د شمال نیولی مسته پخنار اځی  
بلبلان وایی غزل سرو صوبو پر په سلام  
آن پر پرو چه دا گلشن ته په تماشا راځی  
ناز نخري کوه سببو خومگر جنگ مکوه  
غم دبلیتون کله پر ما کله پرتا راځی  
توروی سترگی په رنجو تر پلواندی نجلی  
گریزی پر بام گوری ما بنام ته چه اشنا راځی  
دابه تر څو کوی لسیلا په اشارت خبری  
دابه تر څو په نیموشبو پته په غلا راځی  
ورشه ریباره ستم گر اشنا خبر که زما  
چه بهایی نه منی غمزده رسوا راځی

## فارسی غزل

ایدل بکش آه قغان در شوق دیدار کسی  
ای دیده اشک خون نشان از چشم بیمار کسی  
ای زاهدانفرده دل مذهب چه میبرسی زما  
ایمان دل کردم فدا از حال رخسار کسی  
عزم سفر سوی حرم دارد گروهی عارفان  
هر دم طواف عاشقان پر بام دیوار کسی  
رندان مست بیخبر بر کف نهاده مال سر  
عابد ندارد رهگذر در شهر بازار کسی  
باد بهار آمدن نور ز دیده گریان سینه پرسوز  
یکدم نیامد بوی خوش از باغ گلزار کسی  
شاید که احوال نکو آورده باشد بهر ما  
قاصد غیث الدین ما آمد ز در بار کسی  
چاک گریبان قلم گردد فزون در وقت تم  
رسوا شدم جانی بهار از کشف اسرار کسی

## پښتو غزل

راځی صبا دلبر زما قامت رسا غنچه دهن  
نیلو فوری زلفی لری مژگان سیاه کاکل شکن  
قاصد که راوړی خوش خیر زبری به ور کم سیم وزر  
دیوانه گوزم در بدر تر شامی پاته خپل وطن  
ریباره ورشه سلام پنام نازک ته وایه زما سلام  
سترگی می گوری صبح شام دلته صبار اځی که تن  
خان به ده جان نهقر بانوم دولت به ټول تر جا روم  
پردا خبر دی زما قسم چه گران پر مادی سبیزن  
راځی خمما اشنا ولی شرنگی راغلی د قافلی  
اورم دساروان غلبیلی خوش آمدی ای جان من  
راغلی شاغلی ای من تم سرمی شه جار ستا تر تده  
ورک به ماشی درد و غم چیری که راوړی بود بدن  
غوازم بهایی جان پاته خپل نگار ماوی به قندهار  
کاشکی زه وای گرد غبار پروت وای دجانان لمن

## فارسی غزل

سیبوسیماسوغم یارنداری      کشتی بنام دیگر کارنداری

کشتی گذرکشتی نکشتی بسویم آهی نگاهی نکرد بهرویم      آری نگاری دل افکارنداری

کردی پر پرو برویم نظر تیز دل را برودی حیا را ادب نیز      افسوس که سود ابد یارنداری

دیدم بخوابی گلابی عذاری خوشبوخام ابروسیاه موچوماری      خندید بمن دید که چلتارنداری

انسان باحسان شودرام عزیزان رفتی نهفتی بهگفتیسمازان      جانا بهجز ما طر فدارنداری

فردا که يك جا شود روز محشر فریادمجنون لیلا به محضر      گویم زگل تازه رخسارنداری

آخاب شکرخواب سرای مجال است دنیا سراپا خیال و یال است      می نوش سیاه پوش اگر غارنداری

رفتگی نگفتی بهای که چونی      شوخی عیاری جوانی جنونی

شوقی رفیقی دیگر یارنداری

### نعت شریف

حضرت رسول خدا یا محمد      زیبا مدینه پتا یا محمدص

فتح مبارکشه خیر الانامه بغداد بصره یمن دی که شامه      راغی ختن دخطایا محمد

پروت پرمدینه مهاجر نبی دی اصلی دبطحارطن هاشمی دی      شاه عرب مصطفی یا محمد

وابی ملایک دجنت له بامه پرتاله شوقه صلوة سلامه      طه لقب مرحبا یا محمد

روبنانه دنیا ده ستاله جماله ما کبری مشرف له وصاله      ستایود بدن می دوا یا محمد

عاشق بهایی دخیر البشر دی تیرهم پسوداکی ترمال و سردی      و کرد نظر زما اغا یا محمد

سلطان دیشرب ته ژاره بهایی درو دوا به پاغله خویه صبابی      حاجت زما که روایا محمد

## فارسی غزل

واعظ نه یم که دارم اندر بقل کتایبی  
نی چور چون خفاشم منکر ز آفتابیی  
نی چون حواله دارم مرغی گشم کتایبی  
تقوی نمی فروشم چون دمبه قصایبی  
از من کسی نباید پرسان کند جوابی  
رشت زکس لجهوم با کس نه هسرکابی  
از ناز دلربایی یا غنچه گلایی

زاهد نه یم که بیستم جنت وطن بخوابی  
نی ریش می تراشم نی روی کسی خراشم  
حاکم نه یم نه کار دارم نی مال کسی شمارم  
گر غم کند خموشم چای علف نوشم  
حاجی نه یم نه عابد عارض نه یم نه شاهد  
طامع نه یم یاره گویم یا بدکه بگویم  
حاصل شود بهایی دل راز غم رهایی

## پښتو غزل

پیزوان بی فرقه مشردوی زلفی همرکابی  
نعری دبلیلاتو چه بناغلی جنابیی  
غنچه سرونه پت کړه سرتوری لاجوابیی  
حنا پلاس نولیه پیالی ډکی شرابی  
دوی سترگی حملی داری حملی وهی قصابیی  
باغوان په التجادی نن شپه وکه نوایی  
بیشکه ستا غزلی هر چیری دی نایابیی

غنیه وچمن ته راغله نری شتدی عنابیی  
هر خای دصبرونی ولاړی پسلام دی  
نرگس له ډیره شرمه نظر نه کوی پورته  
ترپښو لاندی به رغری شیوکه ناز بودی  
قدم وهی له نازده وهر طرفته گوری  
گلاب له شوقه تنکه تولیه ترلن ده  
شاعر بهایی جانه مخلص دپښتنوبی

## شیر شکر غزل

نغمی رقم رقم لری  
ته بی پری که آدمی قدلکه سروخم لری  
غوخ دی زما دزیرگی سرکه خه دوا مرهم لری  
ولی وهی ته ما په نیش وابه ته بیا خه چم لری  
مانده نشی نه بوسلام مهر وفا خه کم لری  
دل بکجا زه یم دلی نه بی مین خه غم لری  
سردز ماله تاقریان زورد سلطان جم لری

زلفی له نازده خم لری  
راکه دسرو لبانومی لب تشنه باشم تابکی  
ای خوشنما بدخو پسر میکشم ناله تاسحر  
هر کسی دردیار خویش میکندوصل یار خویش  
ای پربرو چرا مدام وعده می کتی بشام  
باغوانه راکه سری منی پر یزده قربان بلی بلی  
زه نلره اختیار خان گر بکشی بهایی جان

## شیرشکر غزل

حق به وایم عاشقی دی ازدها گشته یم با این بلامن سرد و چار  
 نینه توک توک از طپید نهایی دل کرم دزخمی ای فلاکت روزگار  
 یا پسرلی ابرباران هم رنرا یابنه مخ در زیر کاکل سایه دار  
 یا سیاه شد روی بخت پاک ما یالری ته ای نگار ابل نگار  
 وی مین رسواسری هرام شهید اهل تقوای راپه طور ابل چه کار  
 کرم دلیلی غم به چل چل موسپید دیده گریان میروم سوی مزار

گرزده شوقی ای بهایی جانه ته

عاشقان را عاشقی بس افتخار

## شیرشکر غزل

راشه خارو خریدار تو باشم یار تو باشم  
 راخی ریبار ناست یم بیدار سترگی پرکار مست چشمان خمار تو باشم  
 آمد شمال و ابلخی شال ډیریم خوشحال دیده مشغول بیدار تو باشم  
 زیب که چار گل خوند که سور گل خیالی ار بل گدپه خنداد بازار تو باشم  
 راغی نوروز ور که ده بخسوز جان گل افروز طوطی گفتار در گلزار تو باشم  
 وایی اشنا غم که تر شاپریزده سودا گل بهایی جان دلدار تو باشم

## شیرشکر غزل

گفتم دجایی آشنا گفتا که دلدار شما گفتم و دواز جان دل هستم خریدار شما  
 گفتا بهایی چرته خی گفتم بکابل می روم گفتا چه داری مدعا گفتم بیدار شما  
 گفتم به خدا بوسه را گفتا بروای بی حیا گفتم چرا ای گل غتیویم زه خریدار شما  
 گفتا چه کوردی چیری دی گفتم در غزنی وطن گفتم دچانگیرته خی گفتم به دربار شما  
 گفتم بیا مجلس و که گفتا بروای ساده دل گفتم چه داری آرزو گفتا په اشعار شما  
 گفتا ته ډیری بی ادب گفتم معاز الله ولی گفتا نه وایی عاشقان مانند گفتار شما  
 گفتم مرا کن مهمان سپین بلبو یا سره لبان گفتا در سالون یا شرم مست نصور شما  
 گفتم بهایی انتظار تر خوبه گوری ستا پر لار گفتا که فردا می روم در باغ نوشمار شما

## شیرشکر غزل

داچه خبری کوی پناز دغه دچا نگاردی  
مژده کسی دهد مرا چه زره می نافرادی  
گاه خلقه می زلم بدر گاهی بسام او نظر  
ندی زما به حال خبر نگرنگه شوخ غباردی  
ای نور چشم من چرا وعده نمیکتی بجا  
سترگی می گوری ستاپر خواشعه به انتظاردی  
عمر زمانه بیوفا آهسته رو بروییا  
چبری که خوب کوی ته بیای خای دز ما کناردی  
بهستره ای برادران هر چیسری دار مداردی  
ای دل بیزیر آسمان باقی نمانداین جهان  
زره بهخندا خنداویل احسان دکر دگاردی  
غندو دیام پسر کتل نه ریلا غماز مغل  
خای دژوا بهایی جان دسخی جان مزاردی  
گشتم ضعیف ناتوان کپی ربه دامشکل

## شیرشکر غزل

از برای خدای نگاه بیبا  
جانم مرم بی له تا نگارده بیبا  
سورز نخدان لری سبب پسینه دارم بهجیب  
خرشوی بی که پر مادر کناره بیبا  
دار قیب دی لرم می زتد ببردلم  
وی خورم دی بلا پیرده دارده بیبا  
راغه کابل ته غی گل دبایرته غی  
ارغوان شاو خوا صد قواره بیبا  
راکه رخصت چه غم سپین صبادی صباکم ستاره بیبا  
زما پلاس کی قلم خط و تاته لیکم  
ما کجا دل کجا پاره پاره بیبا  
دومره ظلم جفا پیشه کردی چرا  
پریهایی زما گل دوباره بیبا

## شهر شکر غزل

عاشق یم دلبر جانہ بر حسن تونادیدہ	دانبکلی کمان ابرو ایزد بتو بخشیدہ
لہ سترگومی تویری دریا درخت ایجان	قطری در تو او بشکو چون گوهر غلطیدہ
پوشیدہ بدل گفتم خولگی بہ غنی واخلم	زرگی می صبر بژی از بوسہ دزدیدہ
جان رفته بتن آید کہ بیا پھوس غنیدہ	آمد بکنار من غنچہ خولہ پہ خندیدہ
گفتا کہ بیا امشب گفتم رقیبان یردی	گفت ہی لہ غما زانو عاشق نوی ترسیدہ
غیبت کہ زما کاندی زاهد ٹخہ ملامت دی	احوال دمہنی از من ہی چارہ نپرسیدہ
یک لحظہ بیا بشنو مستانہ بہایی جان	پیچیدہ غزل وایی چون زلف تو پیچیدہ

## خاکساری

دلامر و پسر کوی ہی نیاز بناز	نکرده خدمت محمود را ایاز بناز
ادامکن بقیامت ندامت است عذاب	قیام سجده و تحریمہ و نماز بناز
نہ آشنا نہ برادر بریدہ پاو سراسر	مگر نگفتہ بہ پروانہ شمع را زبناز
ز کبر ناز فلک مطریا مشوغافل	گرفته سر زانو ریاب ساز بناز
بنالہ آمدہ بلبل رسیدہ باد بہار	لیاس عالیہ پوشیدہ سر باز بناز
گرفته کنج قفس طوق بندگی قمری	رها نگشتہ کبوتر زچنک باز بناز

فتادہ یم ہزاری تو یا علی مددی  
بدہ ہجان بہایی خط جواز بناز

## شب خیزی

کس ندیدہ نور آتش خیمہ مہتاب را	کس ندیدہ آب جاری چشمہ ہی آب را
چونکہ شب خیزاست ہر جامیرسدشیم بہ گل	دولت دیدار باشد دیدہ ہی خواب را
گرہمی خواہی کہ گردی محرم اسرار دل	با ادب استادہ باشی خدمتی اصحاب را
شانہ خم سالک نمیگردد زبارچرخ دون	از حوادث غم نباشد سینہ سیلاب را
لاغری ہی سوزدل تن را نمی آید بکار	شمع فریہ میگذارد مجلس احباب را
جوہر آینہ دارم از کف خاکستر تست	خود نمایی کردہ رسوا خنجری قصاب را

ای بہایی در طریقت فرد کامل رہبر است  
مرد نابینا چہ داند کشتن سیماب را

## بی خوابی

مناسب نہ دی پہ باغ کی دباغوان خوب      رواندی پہ مزلہ کین دکاروان خوب  
دلته نہ دہ خای د خوب کہ شوک پوهیژی      بس دہ بس پہ لحد کی دانسان خوب  
ستوری کوری رہتی سترکی تر سحارہ      نیمہ روغ دہ نہ خلاصیژی دنادان خوب  
زردہ چہ ژاری خود بہ او بنکی غی کریوان تہ      ہمیشہ دشوخ ہلک وی پردیگدان خوب  
خوب ہغہ کہ چہ دناز پر پلنگ پروت وی      پیر نقصان دی دزرنند کپی اسپاوان خوب  
لام خولہ ہی پسر و وینور رنگین وی      ولیوہ تہ لوی اختروی دچوپان خوب

نیمہ شبہ وسہ بیدار بھایی جانہ

غافل مشہ ولی نکوی مستان خوب

## پریشانی

باد دھری خواتہ زغلی پریشان چیری      اوبہ غی پہ چغو چغو گریان چیری  
لمرو بام تہ پور تہ کیتھی کیتھی      اورہ ژاری خندوی سرہ گلان چیری  
کنارہ گرزہ ولاہ دسر ترلی      وسپڑمی تہ رسبہ ای نقصان چیری  
غرونہ گوردہ چہ ہر خای پہ ادب ناستی      بی مطلبہ ستیری گری انسان چیری  
چہ ولی خوری سرو مال د مظلومانو      بیابہ تبتی دربتیا پر میدان چیری  
پخدمت ونی ولاہی میل متوتہ      بنکتہ پور تہ الواتہ کہ مرغان چیری

دانستہ کہ خان درویش بھایی جانہ

دنیالہ سرایہ تللی یاران چیری



## پرفشانی

نفس بد مملکت این دل نا شاد گرفت  
زادن مردن تن خسته چه معنا دارد  
ای که در دام اجل رفته گرفتار شدی  
چون درختان چمن میوه بتاراج ربود  
می شود کان هنر لقمان حکیم  
بادشاهان همه در سلسله تاج نگیں

کعبه را خوش برضا لشکر بغداد گرفت  
جامه فاخره با عادیتم داد گرفت  
پرفشانی که نمودی همه را باد گرفت  
چادری سبز بهاری قدشمشاد گرفت  
هرکه از بی ادبان درس ادب یاد گرفت  
اهل دل ترک وطن خاطر آزاد گرفت

دست من زیر زنج سر بگیربان رفته  
ای بهایی چکنم تیشه که فرهاد گرفت

## نصیحت بسایل

ندانستم ترا چون آسیاب هر خویش میگردی  
بخلوت می چشیدن گل شمیدنغزه نوشیدن  
لباس اهل تقوا هم عصا در کف قبادر بر  
نهادی بر درمنعم دو چشم انتظاری را  
نمیدانم یهودی یا جهودی یا مسلمانی  
اقامت یا قیامت مرترا در شهر خاموشان

برای نفع مردم یا برای خویش میگردی  
به پیش اغنیا با جامه درویش میگردی  
چو دیدم در حقیقت گزومی کج نیش میگردی  
اگر حلوا نباشد بر قفا دلریش میگردی  
ملنگی یا فرنگی یا جدا از کیش میگردی  
درین ماتم سراتا عاقبت اندیش میگردی

مده سایل فریب هم دغابازی بهایی را  
بباطن گرگ ترکستان بظاهر میش میگردی

## لرزیدن گل

پریده رنگ رو گل راز ترس ژاله می لرزد  
نداریم طاقت دوری نه تاب رویو دیدن  
خمار چشم خوبان صورت معنا بلرزاند  
بقاصد غیر حق گفتم جواب نامه بنویسم  
غرور نوجوانی از مسرت بیرون کند گردون  
بیک دل عشق عین قاف لام یکجا نمیکنجد

بماتم خانه هر جا وارثان را ناله می لرزد  
دل در صحبت او مثل برگ لاله می لرزد  
ز موج بحر قلزم جالوان با جاله می لرزد  
نشار آمد به غوغه خانه زیلاله می لرزد  
رساقامت شود خم هرکه شدساله می لرزد  
زگردزد ایران ساحر بنگاله می لرزد

قیامت ای بهایی هرکسی اندر نظر دارد  
مگر از آخرت زاهد چون نو گوساله می لرزد

## مشاعره بهاریه در غزنی

کند نسیم صبا مشکبو دماغ مرا      که بوسه کرده سحر دست پای باغ مرا  
 مزاج نازک ما از خیال نازک او است      مزن به تیسر نفس شغله چراغ مرا  
 کباب سوخته هم اشک دل نه تاب صدا      ستاره گشته شرر آتش اجاغ مرا  
 چوشبنمی سحرم رو بخاوری فلکی      دیگر با نجمن گل مجو سراغ مرا  
 نه یم چو باز شکاری بشوق مرغ هوا      بود شکستن دلها شکار زاغ مرا  
 شتر سوارم در اشتیاق شهر وطن      رسود ناله و آهی جرس فراغ مرا

خمار جان بهایی زیاده عدم است  
 گرفته لاله چو ساقی بکف ایاغ مرا

## بخت بی حاصل

نشد از بخت بی حاصل جوانا کارمن یک سو      فغان دل زیکسو ناز شوخ دل شکن یک سو  
 نمیدانم چرا بیگانه را همراز خود کردی      بکف اینه یک سوشانه کاکل شکن یک سو  
 فراموشم نمیگردد گل جنت وطن کابل!      گلاب یاسمن یک سو حنابانسترن یک سو  
 بیباغی خواجه بلغاری قماشکن بیاقمری      قدم پارم بیکسوقامت سروچمن یک سو  
 به گلزار چمن رفتم دو چیزی را عجب دیدم      زیکسو تازه لیموسیب گل نازکین یک سو  
 زبیداری چه میپرسی که شب در انتظار او      گداز شمع یکسو ناله و فریاد من یک سو  
 بهایی گشته یم اندر قفس چون مرغ نویندی      هرای تازه یکسو آشنایان وطن یک سو

خمار جان بهایی زیاده عدم است  
 گرفته لاله چو ساقی بکف ایاغ مرا

## نوروز

امروز که نوروز عجب روز بهار است      خندان درختان زمستان گذشته  
 گلپاز نظر باز روم باز بگلشن      گلپاز نظر باز روم باز بگلشن  
 سازی آوازی و نازی صراحی      سازی آوازی و نازی صراحی  
 آری بهاری سحاری سمن بو      آری بهاری سحاری سمن بو  
 مهتاب شکر خواب صفا آب روضه      مهتاب شکر خواب صفا آب روضه  
 ساقی سنایی بهایی صبایی      ساقی سنایی بهایی صبایی

در باغ چمن زاغ سیاه زاغ فرار است  
 بلبل تغافل مکن گل خمار است  
 انجانه دیوار نه اغیار نه خار است  
 آب ست شراب ستکباب ست نگار است  
 زعفر صنوبر شیو در کنار است  
 مشکبیز نسیم تیز زگر دیز دیار است  
 نالان پریشان بگریان سحار است

## شیر و شکر غزل

سور سیب دی زرخندان      راپور تہ کہ چشمان  
 جار لیلو زار لیلو طفلک افغان      حال می دمجنون ورو وگرم جگر جون ورو  
 رنگ پر خون دادا چون سیب بدخشان      زما دز رہ بلبل پرید ستاد ستر گو باشہ دید  
 خال دشین خال زرغون غنچه پوگریوان      دوری دوری غمی ولی غم تہ می پریژدی ولی  
 غوازم لام غوازم شرنگ لری پیسزوان      خوند کوی ستا جنگ مدام ستا جام دشنورنگ مدام  
 تور بیکی خپور بیکی بیا ولی پریشان      مخ دسور سپین گلاب پریدہ سیبو دیر عتاب  
 ناز کوی یار لری گل بهایی جان      ستا پردر زما قسم ولا پرہ نشم یوقدم

## شیر شکر غزل

آبی روان ہم لاله زار درنوبهار بابا ولی      دار دصفا زرغون مزار درقندہار بابا ولی  
 کابل نئے درملک ایران ستا لوز چنار      قصر بلند پارتمان سرمی زند بر آسمان  
 بابا و لیشمی چراغ المحن قطب مدار بابا ولی      پاتا و بھیزی شین چمن جنت نما سرده وطن  
 سبز خرم تا کوکران شہر دیار بابا ولی      حوض کلان ہم نا جوگان ہر غایو لار دیسا یوان  
 ورک بہ ماشی درد غم در کوهسار بابا ولی      شاہ حسینی تہ بہ غم زیارت بہ پور تہ گرموم  
 فیضان دغوازی صبح شام ترمخ دجار بابا ولی      بابا لری دمقام راغی وتاتہ خاص و عام راغی  
 وکرہ خواب بہ حال بولم دپلار بابا ولی      جانی بہایی دل کباب راغی وتاتہ ای جناب

## عربی نعت شریف

نَبِيٌّ مُصْطَفَى شَفِيعُ الْأُمَّمِ      ضِيَاءُ الْمَدِينَةِ سِرَاجُ الْحَرَمِ  
 خُلِقَتْ عَلَى خُلُقٍ عَظِيمِ      شَهَابُ الْهُدَى أَرْسَبُ الْقَدَمِ  
 مُحَمَّدٌ عَرَبٌ قُرَشِيٌّ نَسَبٌ      أَبْوَالِ الْحَسَنَاتِ رَمِيْسُ الْعَجَمِ  
 عَلَيْكَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ السَّلَامُ      سَلَامٌ لَا يَعْطَى صَلَوَاتِ الْأَتَمِ  
 قَصِيحُ اللِّسَانِ مَلِيحُ النَّبِيَانِ      صَبِيحُ الْجَمَالِ جَمِيْلُ الشِّبَمِ  
 عَلِيٌّ مُرْتَضَى حُسَيْنٌ حَسَنٌ      لِأَجْلِهِ الْعَصْرَتُ بِحَارِ الْكُرَمِ

فِي يَوْمِ الْجَزَاءِ شَفِيعُ اللَّئِنَا  
 بِهَارِ الْبِهَائِي فِي اللَّيْلِ الظُّلَمِ

مثال خویش قوم عصر را چون ابروان دیدم  
که در پیوستگی باهم سراپا کجروی دارد

## جزئیات بهائی جان

دفتر ثانی

## مناجات

یا احمدہ محبت دمصطفیٰ را  
 یا احدہ حمد فرق پہ یوہ میم دی  
 پزاری می پور تہ کیری دوارہ لاس دی  
 چه انوارد معرفت پہ کی وگورم  
 د آدم پہ شان قبولہ می توبہ کیری  
 فرعونہ کبر می وباسی لہ خبالہ  
 ستاکرم تہ امید وار بهایی جان دی  
 یا احمدہ پاکہ میہ دمولا را  
 پہ دامیم گی سورد عرش معلارا  
 داسمین پخاطر خپلہ رضا را  
 دزرگی لوپہ آہنہ فلک نما را  
 دروہشی او خاکساری دمسبحا را  
 بندگی مدام پہ شکل دموسی را  
 خوشحالی پری ددنیاہم د عقبارا

## التجا بحضور کبریا

دیر ہیبت لری سلطان دی رب زما  
 زور ورپر میدان ولی پہ کمزوری  
 کلہ یخ کلہ باران دپسر لی وی  
 د آسمان خیمہ ولازدہ بی ستنو  
 اوبازی کوی مایان پہ دریا بوکی  
 ہیخوک نہ دی وری تیری پاتی شوی  
 لہ دربارہ سایل نہ شری بی برخی  
 پروازی کوی مرغان پہ هوا پوری  
 ہر سری وھی ناری چه لویہ خدایہ!  
 کہ ہر شویمہ عاصی بهایی جانہ  
 لوی قدرت لری سبحان دی رب زما  
 پرسی وز لومہ ہریان دی رب زما  
 ہر دورخ پہ عجب شان دی رب زما  
 ہم دستوریو نگہبان دی رب زما  
 چه ورکری ہسی توان دی رب زما  
 دہر چاروزی رسان دی رب زما  
 چه صاحب دی لوی احسان دی رب زما  
 رلی لری دافرمان دی رب زما  
 منگر دہر پر عاشق گران دی رب زما  
 امیدواریم چه رحمان دی رب زما

## مناجات

خدا یه ته شی مهربان څه به دکم شی  
 دابلیس خبیث پدام کي بندی پروت یم  
 دصاحب مدینسی په روی څښتنه  
 له سودامی زړه زخمی زری زری دی  
 زه بندی یم ظالم نفس بندیوان دی  
 له غفلته می دماغ دزړه خراب شو  
 درحمت وریځی گزری ښکته پورته  
 که می وساتی په ورغ دجانکندن کي  
 که راوختی عصیان څه به دکم شی  
 له مالری کره شیطان څه به دکم شی  
 پیاله را کره دغفران څه به دکم شی  
 که می وکوی درمان څه به دکم شی  
 ور که له ما کړی بندیوان څه به دکم شی  
 که راو لیری فېضان څه به دکم شی  
 پر ما وکړی څه باران څه به دکم شی  
 تارا کړی سپین ایمان څه به دکم شی

ستا در په غلامانو کي خاونده  
 کړی قبول بهایی جان څه به دکم شی

## سلام بروضه سیدالانام

سر دار دمحشر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 اغا سرافرس زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 عنوان دفرقان دي انا اعطينا  
 ساقی دکوثر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 کنعان به روښان په اسرای دا قصى  
 تر لمر سپين بشر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 انسان که پهربان هم تر حور و غلمان  
 بهتر معتبر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 خوشيو تر شيودي مدبنة په تا  
 تر مشك عنبر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 قبا کر منازرين تاج دمعراج  
 په خيال کي پر سر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 په روي دزهرا رض حسين رض حسن رض  
 که وکړي نظر زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي  
 بهایی سلام وایی پر تا مدام  
 ولاړ ستا پر در زمونږ نبي مصطفي دي نبي مصطفي

## نعت شریف

سپیدی چون دیشرب نری شمال دی  
 بشوروی دسنایی دونو پانبری  
 خوشبویی راوری تازه خواجه بلغار ته  
 داشمال په عاشقانو پسی گریزی  
 له هر خوا درخی دربارد سخی خوانه  
 ستاپه مخ زما قسم دی محمد ه  
 دوزخ مخه دی په محشر کي ستا فراق دی  
 یا بطحی یا مدینه ده یا غزنین  
 اضافه تر باچهی بهایی جانه  
 دغزنی پر خواراخی زره می خوشحال دی  
 دشامیر پالیزوان بیرغ پتال دی  
 چه درودوایی دللاعلی دسمال دی  
 چه مطلب بی نشانی دحضرت حال دی  
 شنه گمبزه مناری کاشی دیوال دی  
 چه لمرندی قمرندی ستا جمال دی  
 جنت مخه دی په قیامت کي ستا وصال دی  
 پر در یواره دیر نظر د ذوالجلال دی  
 دسردارد مدینسی دمینی خیال دی

## نعت شریف

قریان دی شم صاحب کرم و کیره نظر پر سر زما ها آرها

قریان لتاشم دیدن دی ثواب دی  
 زلفی نقاب سترگی پخواب و کیره نظر  
 ژاری و تاته ادیس قرن  
 خاران بلخ بخارا وطن  
 هرات دی خرقان دی و کیره نظر  
 کشمیر کابل دی تل یادوی  
 گل دی پسی پینور یادوی  
 غواری وصال ستاسپین جمال و کیره نظر  
 بغداد بصره جزایر حلب  
 چین خطانجد کنعان عرب  
 کل عاشقان افغانیان و کیره نظر

پغمان غزنی چمن گل بهار      خمري بندخشان سمنگان قندهار  
 سلام واپي پر تا مدام وکړه نظر  
 څوک چه امت دی دخیر الانام      خود به کوی دروضی احترام  
 جانان هوری فیضان هوری وکړه نظر  
 یاران صدیق رض عمر رض باوقفا      عثمان رض حیدر رض علی رض مرتضی  
 جان بهایی قربان له تا وکړه نظر

### شیر شکر غزل

حبیب من طیب من عتاب او زیب من  
 راڅه سپامو وقت سحر است دپده بدپده شوق دپدارست  
 نغمه اراکه کاکل شکن  
 درد امید ته بیتواراڅی دربارد شاه ته سایلگدارڅی  
 زه غوارم ستانه لیلادیدن  
 جواب به راڅی دک له عتابه پر پلنگ ناسته سترگی نیم خوابه  
 نری لبانی صفا ذقن  
 څوک چه ویاسی در له دریابه صاحب نظر وی عالیجنابه  
 قدریه زیات وی په مرد و زن  
 عشق و ملاته بی ادب واپی عمل بی گران ده که مکتب واپی  
 نورد ایمان دی حب الوطن  
 بهایی جانه یم له رندانو خاصه غلام یم دخویر و یانو  
 خود به زماوی سبزه کفن



## شیر شکر غزل

دسرو سترگو مینہ دا ورا شنای دہ      گفتار یا مہرویان بسیار نادانی دہ  
 درد یار یار ما چون میری باد صبا      بیوفا دلبر تہ وایہ زما سلام زما دعا  
 ستامخ می یادیری بیار اشہ زاریدہ  
 ماتہ راکہ سیب دزنہ بل دشند انومنی      ستاپہ سوداکی ہمیشہ روغ صورت یم لیونی  
 ربتیا دیرہ مینہ جانہ رسوایی دہ  
 زاهدان باز ہدوتقوا دی عاشقان در فکریار      ٹوک پتخت باندد پاسہ ٹوک بخاور و ٹوک بخار  
 ہردم کاروان درومی دالار با چایی دہ  
 باد باران دشت صحرا خانہ آہویی زار      داخما خاطر پدی شان دی لہ عشقہ ناقرار  
 فریاد اشنا یا نوا فلاس بالایی دہ  
 ماد نو آمد خدا یا یار تو باشد کجا      کاغذ قاسد نبامد مخته دہریم وار خطا  
 زندان پتہ دنیا گی ہجران تنہایی دہ  
 غیر زخم دل نباشد باعث گفتار ما      ناروادی تل می وژنی بیوفادی یار زما  
 پتہ پنہو دخویا نوکی پروت بہایی جان دہ

## شیر شکر غزل

کرمہ خوبانولیونی شوم دہلکانو خندنی  
 تبتی لہ ما خپل پردی ہی ہی ہی ہی  
 گل نورستہ چون گنم دہنش پستہ چون گنم  
 دلی شکستہ چون گنم  
 ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی  
 یاد رنجو سترگو خمار یاد شہید پر مخ غبار  
 یاد مین دزورہ بخار  
 ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی ہی

ساقی بده قدخ بنماز که میرسد وقت نماز  
قصه عاشقان دراز  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می  
خم په سفر که جام لری په کي شه میم لام لری  
نجستی زما شه تمام لری  
هی هی هی هی نه را کوی ولی ساقی و ماته می  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می  
ساقی میان لاله زار تازه هوا ابر بهار  
دست گلزار  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می  
فکر بهایی جان خراب جرعه شیشه پاکباب  
باز لری بدن جواب  
هی هی هی هی نمیدهد بمن دل شکسته می

### پنبتوغزل

زمانگاره دادوران به مدام نوی  
داخبری دایمان به مدام نوی  
زه به نه یم چه و گورم ستا و مخ ته  
ستا تازه تازه چشمان به مدام نوی  
شنه خیمه دشین آسمان به وی ولا ره  
ددی هراشنایان به مدام نوی  
تل به نوی قافلی زما د اویشکو  
ستاد دغاری سرده مرجان به مدام نوی  
دغه دچرخ دلوگر خلق به نوروی  
زما و ستانام و نشان به مدام نوی  
زما بشریشی تر تور و خاور و لاند  
ستا گلونه دگریوان به مدام نوی

جو روی دی نن صبا دسوز غزلی

مستانه بهایی جان به مدام نوی

### شکایت

فلک بی وفا را بشهرم گذرنی  
پلی آشنايان ز عالم خبرنی  
نه تنها منم طالب رزق روزی  
که فارغ درین دار دنیا بشرنی  
مزاج زمانه بخواهش چو طفلان  
درین خانقاه دار و خشک ترنی  
دماغم پریشان حیاتم خراب است  
بدل شوق جمعیت سیم زونی  
ندارم ز سامان مهمانی نوازی  
پلونی چلو پیسه دل جگرنی  
بدر بار سلطان مرا استقامت  
ولی چون گدا روز شب در بدرنی  
دهد آشنا را زول آشنا را  
که از قدر گل غیر بلبل خبرنی  
فتاده بکنج قناعت بهایی  
بجز دست خالی بجیب کمرنی

## شیرشکر نعت شریف

عجب سورگل دصحرایی مدینه      ز فیض آن دل آرای مدینه  
 لگبیری صبحدم پر عاشقانو      نسیم باغ بالایی مدینه  
 له بهلوله دغزنی معلومیژی      نهال سبز خرمایی مدینه  
 په کابل اوپه هندوستان وطن کی      ندیدم حسن زیبایی مدینه  
 بخارا چین ماچین پیسپور      ندارد نقش طغرای مدینه  
 نری چنان دونوٹھے خوند که      فدا گردم زرستاہی مدینه  
 په کوهستان استالف گی نشته      درخت سرو بالایی مدینه  
 دعاشق زره صفا دیری دوادی      ز زمزم آب دریایی مدینه  
 رنی اویشکی می تل پر مخ بهیری      بهایی از تمنایی مدینه

## مرثیه در شان شهیدان کربلای معلی

ای دل بیاز حادثه کربلا بخوان      از قتل آن حسین علی رض مرتضی بخوان  
 فریاد اهل بیت نبی مصطفی بخوان      از کشته گان ساریه بهر خدا بخوان  
 سر تا بیاز جنگ وجدل ماجرا بخوان

بشنوز من حکایت آن بیوفایزید      بر خاندان فاطمه رض لشکر چها کشید  
 در حیرتم که خاطر شیر خدا ندید      شمر لعین سرش بستم ناروا برید  
 باآه ناله دیده تر این صدا بخوان

از ابتدا هوای امارات بسینه داشت      دردل همیشه قهر عداوت و کینه داشت  
 برد کلک دست خود ز جهالت نگینه داشت      از خون شاه حسین رض شهید کف چرخینه داشت  
 این شکوه درجنامه روز جزا بخوان

کشتی بجم زهر هلاهل حسن رض چرا      کشتی حسین نور دوچشمان من چرا  
 بردی بشام ال علی رض از وطن چرا      بلبل پرید زاغ سیاه در چمر چرا

این قصه در مدینه صبا یا صبا بخوان

حاکم پشهر کوفه چو این زیاد بود      اورا بسر همیشه خیال فساد بود  
شمری خری که سینه او پر فساد بود      صحرای بصره تا بعدن خاکبها بود

حال گذشته درده محرم بیبا بخوان

ای حضرت رسول خدا صاحب کرم      شاهنشاه بلاد عرب روم تا عجم  
نریاد زینبو بی بی گلشوم محترم      آب فرات گشته سراپا چنارقم

از کوفیان بی ادب بی حیبا بخوان

از حال کشته گانی بی بی زهر خیر کنید      از بهر گریه مریم رض عیسی خبر کنید  
سلطان شهر یثرب بطحی خبر کنید      روز جنسازه آدم هوا خبیر کنید

بعد از نماز سوره تبت پیدا بخوان

صدور از بعض یزیدی امیر شام      تن در دیار شام سرش می برد پشام  
بر دست یزید پگریلا بی هنر هشام      صدرجا حسین رض علی رض قبله دانام

از من بخاک پاک نجف حسرتا بخوان

از شامیان جفا بسر خاندان می پرس      از کوفیان وسیله سری بیگسان می پرس  
از بصریان فغان شبی خانمان می پرس      بعد ادیان ز کیفیت کشته گان می پرس

از لوحه مزار امام رضا بخوان

صحرای کریلا شده خوشبو ز عطر خون      از عکس آن فلک بهوا گشته نیله گون  
شهر مزار بلخ بخارا ست لاله گون      نازک دلان بپاتم غم تا سحر کنون

از سوز دل قصیده بگلشن سرا بخوان

خون گریه میکند همه جا بر آسمان      قلزم بجوش بحر سیاه هر طرف روان  
در طایف یمن ز علف مانده اشتران      ای و اعجب ز سنگ دلی سخت کوفیان

ای اهوی ختن قصه رادر خطا بخوان

دل دل سوار شیر خدا پهلوان کجاست      حضرت حسن رض به تیرکمانی کیان کجاست  
جعفر کجا خلیفه ریگ روان کجاست      حضرت عباس رض حمزه و شیر ژبان کجاست

ای عابدین عریضه به باد صبا بخوان

روحی اغای ماکه بقصر الجنان رسید      گویا چراغ انجمن قدسیان رسید  
از بهر جمله ساقی کوثر بدان رسید      چون این خبر بگوش دلم ناگهان رسید

گفتم بدل کتاب رضا با قضا بخوان

از خون خاندان علی رض در چمن هنوز پوشیده لاله سرخ سیاه پیرهن هنوز  
هی فتاده خورد وکلان ہی کفن هنوز از غم شفق نما جگری مرد زن هنوز

بعد از دعا و فاتحه یار بنا بخوان

از کربلا وطن که سرش می برد بشام ظالم ریس قافله نامش بود هشام  
شاهزادگان پیاده سحر تابوقت شام با چوب تریفرق اغاصی زند غلام

در نزد قبر فاطمه رض شرح جفا بخوان

از نور روی پاک شهید خیمه روشن ست تابام آسمان حرم کعبه روشن است  
از قطر هایی خون میخانه روشن ست از سوی عطر کاکل اوسینه روشن ست

وصف جمال ان شمع صفا بخوان

شیر خدا که جد من است ای برادران غزنی وطن بروضه مرا خانقاه عیان  
دارد بسینه هر که بود دوست خاندان حب علی رض حسین حسن رض ای بها جان

ماه محرم است غزل با صدا بخوان

## ای دل ماه جهان سوز محرم است

شب روز غم است فریاد عرب و عجم است. ای دل نخلستان مرتضی علی دردشت  
کربلا خزان گشت خاک ماریه خون آلود چون دشت الوان گشت نمیدانم گلزار ارغوانست  
یا خون شهیدان بعضی از ایشان مثل غنچه زخمها بر سر دارند کسی چون گل لاله داغ  
باهر جگر لطافت چمن از روی ایشان است نزاکت یا سمن از موی ایشان بهر طرف  
سربازان افتاده از تیغ جفای یزیدیان افتاده چه غبار خون ریز است چه گرد غم آمیز  
واقعہ کربلا یا روز رستاخیز است ای دل فریاد کن خاک بر سر بادکن در مدینه منوره  
دادمدار کن ارمان صدارمان حیف از حیف

## نسب نامه سید بهائی جان

اسم سید بود بهاءالدین که تخلص بهائی جان دارد  
باهشمی زاده در نسب عربی بلکه مشهور خاندان دارد  
والد ماجدش محمد یار نام آتش نفس عیان دار  
هست محمد امین پدر او را نور دل شمع آسمان دار

شاه و قطب زمانه خالق داد  
سید عبدالرحیم والد او  
رهبر عارفان سید یعقوب  
صاحب معرفت یکی سیداست  
پدر او بود سید میران  
قبله عارفان سید یعقوب  
شاه بازی پرندۀ عثمان مست  
مرشد ماسید محمد پیر  
بلبل باغ معنویست هنی  
پیر شامی سید محمد میر  
شیخ اسلامیان سید غوری  
از محمد عمرچه میپرسی  
سید ماکه نام اوست لقب  
جدا مجد مابود پایند  
قطب دوران بدان سیدال است  
مقتدا در طریقه اسماعیل  
از محمد رجال نظر خواهی  
از محمد تقی طمع دارم  
بطفیل سید امام رضا  
آن امامی که کاظم است نامش  
جعفر صادق است امام انام  
فخر ماسیداست امام باقر  
پدرم عابدین ولی الله  
جلوه از خون آن رخ حسین رض شهید  
شیرزندان علی شه مردان  
بجنابی محمد ی عری

اسم شهرت بگل جهان دارد  
عشق در سینۀ جاودان دارد  
روی زیبا زار غوان دارد  
مشرّب پاک عاشقان دارد  
که بهر جازخادمان دارد  
آنکه در چرخ وطن نشان دارد  
شیخ محمود ولی جان دارد  
که بصد هاز مخلصان دارد  
هر سحر ناله و فغان دارد  
مسلك ذکر چستبان دارد  
که بهر گوشه مریدان دارد  
صفت صاف قدسیان دارد  
روش نقشبند یان دارد  
فیض جاری بهر زمان دارد  
قدر او جمله سالکان دارد  
عزتش خیلی عارفان دارد  
دل پر نور مهر بان دارد  
که توجه بسائلان دارد  
عشق مولابدل نهان دارد  
شوکت و عزت شهان دارد  
عشق او جمله صادقان دارد  
چه عجب حسن شکل شان دارد  
تن بیمار نساتوان دارد  
کریلارنگ ارغوان دارد  
حب او قلب مومنان دارد  
گریه عاصی بهائی جان دارد

عین شین لام دال شمسی بود

هر که تحقیق این بیان دارد

## اخلاق غزل

اگر همت بلندی چون فلک بر خویشتن بشکن  
 قدم بر خود نهادن گرتوانی پهلوان باشی  
 اگر دانسته ایدل خموشی غنچه را عیب است  
 رها کن دامن افتاده را از پنجه خاری  
 جوان مردی چه باشد پرده پوشی عیب مردمرا  
 عزیز ما بکف او در وصال ماه کنعانی  
 دماغ زاهد جنت نما دوزخ فروشی را  
 اگر اقبال بیدل شاه دهلی زنده می بودی  
 مکن آزرده خاطر چون جرس اشتر سراترا

## دروصف سید ناو جندنا علی کرم الله وجهه

داماد پاک مصطفی شیر خدا حضرت علی رض  
 من عاشق سبمای تو بر قامت بالای تو  
 ای شاه مردان یک نظر سویم کنی وقت سحر  
 مسکین بجاجت آمده دربار گاهت آمده  
 نام ولایت برده نی جام شهادت خورده نی  
 در ملک ترکستان زمین اخروشدی مسکن گزین  
 طاق نظرگاه مشکبو محراب قبله رو برو  
 فیض مدینه در مزار بی چاره گان ازهر دیار  
 ماه حمل وقت بهار دشت و بیابان لاله زار  
 جان بهائی پرگناه شرمنده باروی سیاه

## شهادت شاه مردان ناله

پریشانم ترا حضرت علی رض شیر خدا یکسو  
 باحوال حسن یکسو حسین رض کربلایکسو  
 نباشد رحم دلسوزی دل قوم خوارج را  
 یهودی بی ادب یکسو جهودی بیحیا یکسو  
 عجب ماه مبارک هم سحرگاه بست یکروز

فغان اهل بیت یکسو تردل این بلا یکسو  
 به تیغ زاده بلخم بدن زخمی ترا دیدم  
 شیبب ناخلف یکسو بحیری ناروا یکسو  
 ز دست کوفیان بی وفادل راکنم پاره  
 نه بیم از مصطفی یکسونه ترسی از خدا یکسو  
 یا اولاد رسول الله یزیدنا بدچرا کردی  
 سگی مرجانه یکسو گرگ جوشن بادغایکسو  
 مزار خوشنما در ملک ترکستان وطن داری  
 عدن یکسو جبل یکسو نجف جنت نما یکسو  
 بگر بیان کرده ای شیر یزدان جمله عالم را  
 فلک یکسو ملک یکسو بهائی بینوا یکسو

## شهادت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه

از نور خدای نگر روی حسن را  
 از فکر خام جمده و مردان دل سپاه  
 دریاغ راغ حضرت سلطان مدینه  
 در کار خانندان شده کور گریزید  
 غافل ز روز خاتمه مست شراب شام  
 باد صبا پرقند حضرت علی رض رسان  
 باناد علی یاد علی جان بهائی  
 دیوانه شدم سلسله موی حسن را  
 دیدم ملجدم قامت دلجوی حسن را  
 پی کرده بدان سر و لب جوی حسن را  
 کردی به کفن ساعد پهلوی حسن را  
 لایق نشدی خاک دری گوی حسن را  
 عطری حسین قاطمه رض خوشبوی حسن را  
 آورد خدا موی حسن روی حسن را

## قصیده در شان دوازده امام !

ز ما بر محمد صلوات سلام  
 به قبر علی رض هم حسین حسن  
 گلی تازه رومشکبر باقر است  
 منور دلی جعفری صادقی  
 ز نور اسرار کاظم علی  
 بخون امام رضای شهید  
 سند عارفان را محمد تقی  
 محمد تقی رهبری عاشقان  
 زیستان زهر احسن عکریست  
 بهائی یاد لاشیر خدا  
 سلام بر روح دوازده امام  
 اغا عابدین لایق احترام  
 چراغ حرم قبله خاص عام  
 جهان را بود پیشوا هم امام  
 بخارا ضیایا باطراف شام  
 بده مومنان را بجننت مقام  
 می معرفت میدهد صبح و شام  
 که هر تشنه را میرساند بجام  
 فداهم ز مهدی مبارک بنام  
 غلام غلام غلام غلام



## بہار آمد

بوی زلف دلستان آید همی      باشبو در بوستان آید همی  
 ارغوان از غرفہ بیرون کردہ رو      اختلاط بلبلان آید همی  
 نازبو پوشیدہ نازک اطلسان      وقت ناز باغبان آید همی  
 می دہد باد صبانم سہزہ را      در چمن گل مہمان آید همی  
 سرور سر بالاتماشامی کند      ژالہ چون از آسمان آید همی  
 روز نوروز حمل ابر بہار      دوستان ہر دوستان آید همی  
 لالہ می آید بدامان مزار      میلہ افغانیان آید همی

شاعران راسینہ می آید بجموش  
 چون بہائی خوش زبان آید همی

نظم نثر متفرقہ پینتو او فارسی بیانات اور نگا

رنگ غزلی سوال جواب د عاشقانو

سوال

گرانہ بیدہ ہی کہ بہدار دیوانہ بی کہ ہنبار روغ بی کہ بیمار کہ پہ غم بی گرفتار کنبینہ  
 و کوہ دیدار و وایہ اشعار نہ رقیب شتہ نہ اغیار

جواب

غننیو ستا شوخو سترکو بیمار کرم غمزودی خمار کرم عشق دی پہ غم گرفتار کرم  
 ہجران بیدہ وصال دی بیدار کرم غضب دی رسواد بازار کرم .

سوال

ناز کہ چہ دمینی زوردی نہ وونوولی دزما پرخواکتل خیل وبل دخبرول  
 اشعار دی وبل زما صفتونہ دکول پہ نغرووی لکہ بلبل .

جواب

سیبو داخہ یاری دہ مدام خواری دہ ستا جفا زما زاری دہ داخہ اشنایی

ده بدنامی او رسوایی ده اول ته وی اوس گرم بهایی ده

سوال

مېنه گيله منه ته يوازی نه بی پردنیا تیر شوی ډیر عاشقان دی اکثره  
اچهان دی لکه ایاز اوسلطان بوالقصة او سلیمان یوسف او زلیخا او مجنون  
ایللی جلات خان اوشمالي سیفل اوبدری.

جواب

خاروڅه وایی خبره نه وی دوران گرځی آسمان گرځی خوبونه دانسان گرزیدابله زمانه ده  
چه لاس خالی وی دهغه به څه خوشحالی وی اشنا زرغواری دېمن سرکل جهان دی

سوال

جانانه زړه دی ولی تنگ دی زیددی ولی رنگ دی  
داگیله که جنگ دی دملک څه نام وننگ دی ساره او تاوده هوايه . هر څه هر څه موايه  
لکه بلبل غزلی وایه دبل نه خپلی وایه.

جواب

شنخالي گلالي محبت چه مېدانته راشي ادب غورزي مېنه چه منجلس  
ته راشي عقل پرزي معشوق چه نازکوی د عاشق دزړه باز  
پرواز کوی ، دیوه اغماز دبل نیازوی.

سوال

بهایی سو دایی مستانه دویوانه ادب زده که فکر وکه د عاشقان وصال وی قیل وقال  
وی نه سوال د بوسی وی نه شوق د پتاسی ته چه ولاړی بهار تر مزاره  
څه دی راوړه اغاز ماد پاره.

جواب

گلولاله دسخی جان دمزاره څي ستاد پاره دوی غزلی گییدی دگلو فارسی او افغانی  
راوړی چه غم پری غلطوی مایاودی.

## چارییتی غریبی

بلبلان غزلی وایی سحاری سخی جان ته په زاری

دمزار غنچه غورپیری بهاری سخی جان ته په زاری

شوخوسترکومی زړه وری په یاری سخی جان ته په زاری

توری سترکی خماری گل خماری سخی جان ته په زاری

سپرلی دکل غورپیری دماپام سخی جان

یوگری می نه هیرپیری دل آرام سخی جان

راته اوردی شنه باغونه دبغلان سخی جان

دلاله په لاس کنی دک دوینو جام سخی جان

دسخی دربارته حمه سرسرتور لیونی کرم داشنا دمییسی اور

ریه کورد غمازانو کبری خراب بیلوی می له جانانه په وچ زور

که ملنگ شم دکابل دزیارتو

که سستی دهجران به سرو لمبو

مکره خدای چه له اشنا شمه بیزار سلام وایه دغزنی پرمناو

دسخی جنده ولاړه پرمیدان قبه سپینه سورد شمالی دالوان

وطن ټول شین زرغون میده باران رهی وبنکی می توپیری په گراپوان

دسحار شمال روان دی غی پر غرو هری خواته فواری ده داویو

غوریدلی گل گلاب دی دچارباغ دیدن به هوا گرخم په نارو

دمزاردی لوری لوری مناری دکاشی پرنګ به ینکلپه کتاری

په ټلور و دروازو کی ملنگان سخی خوان شپی ورغ وهي ناری

لیونی بهایی جانه کوم شور پکارنه دی زما وستا ننگ پیغور

بلبلان په چنارو کنی غزل خوان

جدایی دشنخالی کرم سوی سکور

## تاریخ سفر مزار

بروز پنجشنبه يك هزار سه صدسی يك از شهر مزار فیض آثار جناب شاه ولایت ماب  
بسواری موتر سرویس باچند نفر احمای جانی کابل و ترکستان حرکت نموده از تنگی  
صیاد چون گذشته بدشت بهشت قمانی غزنی گک رسیدیم سبحان الله نمونه چمنستان  
خلد برین بروی زمین دیدیم آسمان چون فیروزه صاف ابربهاران اطراف کوه و بیابان  
سبزه یاسمن لاله ترازه ژاله را درکنار بناز خنده گرفته و منظره پغمان بیادم آورد چه  
خویان بیادم آورد غبارغم از دل برکنار شد

بخاطر میر سداینجا گل جنت وطن پغمان

گلاب آب یکسو بوی عطر نسترن یکسو

مرغ دلم در قفس چار عنصر سینه پریدن آغاز بنای پرواز نمود بمالك موتر آهسته گفتم  
مقام قرحت محل استراحت است موتر استاده یاران پیاده شد هر کس به تماشای  
باغستان قدرت ومن درکنار هیوت عاقبت پابروی فرش چمنی دراز کرده نظاره  
مصنوعات خداوند میگردم

خوبرویان چمن مثل ساده رو خان کابل وطن

یخن واز بخنده ناز هر طرف بازگل در آغوش گلپوته چار زانو نشسته غنچه بخواب  
ناز رفته نو عروسان چمن از حیا سر بگریبان انداخته از دماغ بلبل ریوده از اخراما  
شوق طوطی طبعم بگفتار آمد مینا گفت شکر خدا شکر بهایی جان از مزار آمد در

موسم بهار آمد بگریه کنان بگل لاله گفتم چونی

ای گلکم داغت هر دلکم شبی هر سرکم نازک مثل بارکم

در عین زمان دیدم که بلبل یا سنبلی بوسه کنار آغاز نمود عندلیب بادوشیزه شیو از دل  
راز و نسیم چون غماز چالاک بهر سوئی باک میگشت دلم بزبان حال تقریر و قلم پلسان  
قال تحریر تا که در ظرف پانزده دقیقه غزل ختم شد.

## خطاب بمعشوق

منم جهان دیده ای نور دیده تویی ومن پسته گل نورسته رفتم ترکستان بدربار سخی

جان بردم حاجت وصال آمدم خوشحال ساختم غزل میخوانم بشنو

غریبی غزل چاربیتی قسم هراتی

بدربار سخی جان گله دارم سیاه موگلك من      برای تو مدام در انتظارم سیاه موگلك من  
بعد از مرگم بیایی بمزارم سیاه موگلك من

سیاه موگلك سیاه.گلك من چه كردی دلکم هی

عجب شوخ قشنگی یارك من نگاری کابلم هی

چه كردی که یهودی دلك هی نگاری کابلم هی

گمانم که بخنداکشته باشی نگاری کابلم هی

همان کشته بده پس گلك من نگاری کابلم هی

نگارم گل نگارم ای سیاه مویهایی تو ندارم

شدم گل بهوای تو دیوانه سیاه موگلك من      اگر جستم تراخانه بخانه سیاه موگلك من

بجز گریه بمطلب نرسیدم سیاه موگلك من      آخر کشتم چو شبنم در دانه سیاه موگلك من

سیاه موگلك سیاه موگلك من چه كردی دلکم هی

سرکوی بلند دیدم ستاره نگارمی کابلم هی      جلا حال زنخندان تو دارد نگاری کابلم هی

اگر مرده شیی نازتو بینم نگار می کابلم هی      کفن پاره شوم زنده در باره نگاری کابلم هی

نگارم گل نگارم ای نگار جان بهایی تو ندارم

شنیدم که پشیمان شد زباری سیاه موگلك من      دلم برده بچشمان خماری سیاه موگلك من

به خنجر بزنم سینه خود را سیاه موگلك من      سیاه مونکنم پیش تو زاری سیاه موگلك من

سیاه موگلك سیاه موگلك من چه كردی دلکم هی

چرا کرده خوش خوبی كردی نگاری کابلم هی      چه لازم بتوای گل بیوفایی نگاری کابلم هی

خریدار هوا دارتو باشم نگاری کابلم هی      بده بوسه بمستانه بهایی نگاری کابلم هی

نگارم گل نگارم ای نگار جان بهایی تو ندارم

پرشانم چه کشتی برسرآب سیاه موگلك من      نکردم بکنار تو شکر خواب سیاه موگلك من

قامی بدنم خسته چو دهقان سیاه موگلك من      بدیدار تویم شایق بیتاب سیاه موگلك من

سیاه موگلك سیاه گلك من چه كردی دلکم هی

اگر جامه بپوشی ارغوانی نگاری کابلم هی      شودرنگ منازغم زعفرانی نگاری کابلم هی

بگفتی زحیا مانده نباشی نگاری کابلم هی      نکردی مهمانم یار جانی نگاری کابلم هی

نگارم گل نگارم ای نگار جان بهایی تو ندارم

شبی خفته صدای تو شنیدم سیاه موگلك من      زیستر تابدروازه رسیدم سیاه موگلك من

فتادم زغمتم بادل سوزان سیاه موگلك من      جمال دلربایی توندیدم سیاه موگلك من

سیاه موگلك موگلك من چه كردی دلکم هی

بگوراست خودای زاده افغان نگاری کابلم هی  
که دزدیده از من دل نادان نگاری کابلم هی  
باین شهر تو پردیس غریب نگاری کابلم هی  
نه ترسی مگر از آه غریبان نگاری کابلم هی

نگارم گل نگارم وانگارم بهایی تو ندارم

بهایی جان بهایی بی وفا نیست سیاه مو  
بخن پاره زدست تونگارم سیاه مرگلك مو  
بهر جا که بود از تو جدانیست سیاه مو  
کشد غیبت عاشق صفتان را سیاه مو  
کسی را که بدک ترس خدانیست سیاه مو

## هرثیه درشان حضرت امام حسین (رض) بر مزار سلطان الشهداء نور العین مرتضی

حسین علی (رض) بر مزارت بنالم  
تویی گل زیستان خاتون جنت  
پروز جزا در حضور محمد (ص)  
سری خنجری این جوشن حرامی  
تنی بی سرو بی کفن کربلارا  
شود خیمه آسمان بی ستاره  
بزیر لحد پشنود شاه مردان  
مناسب که جان زیر پایت سپارم  
به گلگون جمال تو هر جا بنامم  
شکایت زاوآد مرجانه دارم  
به محشر سری سینه اوگذارم  
بشاة نجف یک بیک می شمارم  
اگر قطره خون آغشا سپارم  
بهایی غزل همچو بلبل بخوانم

### غیرپه غیر

ندی ونهوم به غیر کنی په خندازه  
معلو میری ستاله جنگه دل ارامه  
دلونگوسوی بی نه وه دخیاله  
مخ می تور تلی می شینی لونغ می قضا کی  
ماپه هغه ورغ رضا پر ضا در کره  
که دی ماته سم جواب دسلام را کره  
که هر شوکوم زاری سخی باباته  
شتاپه مینه کنی مشهور بهایی جان دی  
نه دپورته کریم پلنگ ته یک تنهازه  
نه به تشی را پخولا نه در پخولازه  
اوس رقیب هندوته وایسه لالازه  
درسته شپه می ستاد مخ به تما شازه  
چه په مینه گرفتار شوم گرانه ستازه  
بیایه شم دعاشقانو سر بالازه  
نه خلا میرم دسپین مخیوله سودازه  
له کابلنه تر هراته بم رسوازه

## خزان

باغبان وقت حمل در باغ گل کاریدرفت  
 غنچه آمدی محابا در خیابان چمن  
 از هرا باچنگ سرنا فوج زنبور عمل  
 نیم شب آمد زگردون شبنمی بی دست پا  
 ساز قصری سردر باشد قننا تا بکی  
 یک دمی با ناز مستی طفل آهر در بهار  
 رویخاک افتاده جل از برق شمشیر اجل  
 در حریم شمع دیدم بی هنر پروانه را  
 عنذلیبا در حضور ناز او خاموش باش  
 مروت مشتاق محبت این قدر تحقیق چیست  
 شاعران شهر کابل راسلام از ماریان  
 حاصل عمر بهایی گر کند پسران کسی

## ادبی غزل

صاحب خانه انتظار بود  
 پیش آن سینه شر مسار بود  
 هر کرا شیشه پرغبار بود  
 مرد مفلس که روزه دار بود  
 هر درختی که میوه دار بود  
 هندو را قبرنی مزار بود  
 باغبان خفته بر کنار بود  
 طفل دیوانه شهر یار بود  
 فرید حسرت مسکه مابود  
 دشمن خویش هم دیار بود  
 این غزل از تو یادگیا بود  
 عادت مرده شیار بود

بکسی هر که وعده دار بود  
 روکه ابرودم آب روی نداشت  
 کم رسد روشنی بخانه او  
 شد یقینم ز بیم دوزخ نیست  
 زده هم سرشکسته میباشد  
 چه مناسب شکایتم زخیل  
 چون شود بی ثمر خزان باغ  
 درد سرزاده ازفزون طلبی است  
 مسکه جان مسکه جان بود  
 هر که خود بین بدیگران بدبین  
 میروی ای بهایی جان به سفر  
 ای بهایی نظر بکرده خویش

## نالہ دل

دیده بگریبان و خدادلم خدادلم  
روح روان زتن رفته و خداد لم خدادلم  
از دل چسبیده و خدادلم  
دل زنده شد زبوی گل و خداد لم خدادلم  
ایواسخی جان و خداد لم  
او را بقم سپرده و خدا دلم خداد لم  
پسده امانت و خدادلم  
در خون خود حنا شود و خدا دلم خدادلم  
دل نالارام مست و خدادلم  
از روز شب چه مبهرسی و خداد لم خداد لم  
چون مغز پسته و خدادلم  
یارب ز قلب سنگ او و خدادلم خدادلم  
یارب ز قلب سنگ او و خدادلم خدادلم  
مست سرریزم و خدا دلم  
خوابی خوشی برهم زدم و خدادلم خدادلم  
خوش مستانہ و خدادلم  
رفتم به پیش یار تو و خدادلم خدادلم  
تسرگرم یبانم و خدادلم

رفته پریجان و خدا دلم  
امشب نگار من رفته تنها سوی چمن رفته  
رنگم پریده خونم دویده  
آن ماه نوآوری گل آن حلقه حلقه موی گل  
دل را بسوزان بر ما غریبان  
از منی پیاله خورده نازک دلم که پرده  
قربان نامت دل را سلامت  
هر دل که آشنا شود چون برگ لاله و اشود  
میروم شامست یارم پیامست  
ای دل باشکسته بی کسی شاید بکوی او رسی  
بدنم خسته دلم شکسته  
از کاکل قشنگ او رفته دلم بچنگ او  
از کاکل قشنگ او رفته دلم بچنگ او  
گشته نازم غم شد همرازم  
شبت تا سحر قدم زدم از هر دو دیده نم زدم  
گشتم افسانہ مثل دیوانہ  
امشب شب دیدار تو نوروز نو بہار تو  
ای یار جانم بہای جانم

## اوریل

پورته باغ دچہلستون کنبته کابل دی  
ورته پروت خفی بنامار چپہ کاکل دی  
کہ وهلی صنم خال پر ز نخ پیل دی  
کہ داستاد غور و الویو جلاجل دی  
وسپین مخ ته لاس نیول دی غم لابل دی  
عزرا پیل نہ دچا ورونہ دچا خپل دی  
خوشحال خان دی کہ توروز کہ حمید گل دی

سپین جبین دی شہ خالونہ تور اوریل دی  
شوخی سترگی خواب آلودی ناغداری  
خیر نہ یم رتہ سترگہ د آسمان دہ  
قافلی دقتدہاردی کاروان درومی  
رسوایی اوبد تاسی او تہمتونہ  
کہ پزور کہ پر ضاوی سیری وژنی  
پہ خوتد اوری ستا غزل بہایی جانہ



## مانده نباشی

تاوی مانده نباشی	ماوی تو زنده باشی
کو تبه سپینه پاکه خوند کړي	چه میدان وی او پاشی
باشی ښه دي چه میره وی	تر نان کوره صد باشی
چه بی غم نه وی گدادی	که با چاوی نجاشی
مار گیر زیات دی یوپه سله	تر مامور دمواشی
مختصره د فقی گران دی	په اصولو کښ بشاشی
چه غل نه بی مه پاریره	که دی حبیب که تلاشی
شریک یار ته زما وایه	ستا بلادی پر ماشی
خو چه ور که د مسافر شی	شپه په غم کښی صباشی
بد عمل و هر سړي ته	په لحد کښی بلاشی
زور ور چه دروغ وایی	بی عز ته رسوا شی
ښځه مشه چلم کښه	دود بی زړه درو تراشی
د گدري لمونځ په سیل	د چرگانو قضا شی
میلمانه ته خندا مکره	که پخولا کښی خطاشی
چه باباوی بی ادبه	زوی به خود بی حیاشی
څه قرار بهایی جانه	دیره مکره تلاشی

## سپین مخ

بامزه که لمر خاته د دریا سپین مخ	بامزه که د سپور می په رنرا سپین مخ
نظر باز د ساده رویوپه سرباز شی	واوری د بیر خلق و ژلی به د اسپین مخ
زما وستاد بښی غل ده بزرگ نه دی	اسباوان چه کور ته ځی له اسپا سپین مخ
چه گناه یاز ناوکوی تکتور شی	په توبه شی بیاد نفس هوا سپین مخ
ارتښه که بد عمه وی خوش رنگه	څوک به څه کوی د توری بلا سپین مخ
چه په سوال کښی ابروی شی ځنی ولاړه	خود به تور شی ترتبی د گدا سپین مخ

لکه شمعہ دبر بیشتا چه زہرا کاندی همسی نہ لری بقاد دنیا سپین مخ  
 نور سپین لہ دنیا غی بہایی جانہ  
 خود بہ تورشی ترتیبی دگدا سپین مخ

### زہرہ

غم دزہ دی بہ معننا پیراغ دزہ بدیسی بولی عاشقان فراغ دزہ  
 چه دمیتی تازہ پشم باندرپروت وی ترقیامتہ بہ زرغون وی باغ دزہ  
 چه داغ نہ وی زہہ ہی مہ ہولہ شلغم دی قبول گیری دی شاہانوداغ دزہ  
 خر خود پی دگاہل پرقصا بانو دہی شگہ سری خوشی چاغ دزہ  
 چه ریز نکوی پشان دبلیلاتو رنگ دی ورکشی بیخ نیولی زاغ دزہ  
 چه دعشق نری شمال باندی لگیری بہ لحد کنی بہ سورگل وی داغ دزہ  
 بہ سوداد بنکلی مخ بہایی جانہ ہرہ شپہ تازہ کوی دماغ دزہ

### غونڈی

پرغونڈی بہ سرہ گلان وی مونیر بہ نہ یو نوی نوی بہ مرغان وی مونیر بہ نہ بو  
 پرچمن بہ سری و سپیتی رمی گری کینتہ پور تہ بہ کوچیان یوی مونیر بہ نہ یو  
 زمونیر بہ قبر بہ شتی ترخی زرغون وی غوریدلی بہ گنگان وی مونیر بہ نہ یو  
 بہ کابل کنی بہ میلہ وی دخوانانو قماشہ بہ دپغما وی مونیر بہ نہ یو  
 نوی ابن نوی لباس نوی شالونہ پرسپارہ بہ بنہ خوانانوی مرزیر بہ نہ یو  
 پرغندیانویہ تازہ تازہ شمال وی دابہ غرداہہ آسمان وی مونیر بہ نہ یو  
 بہ ہر خای کنی بہ ہمزولی سرد تہول وی بہ منجلس کنی بہ باران وی مرزیر بہ نہ یو  
 سرد حندی دسخی خوان بہ وی ولارہ گل سرخ بہ دشا دیان وی مونیر بہ نہ یو

تور بہ وارڈشی فانی بہایی جانہ

ہمیشہ بہ حق سبحان وی مونیر بہ نہ یو

## نعت شریف

چی عاشق وی دہنی خیر البشر شوک  
 پہ قہامت چہ محمد کہ نقاب لری  
 نیمہ شبہ چہ د بشر نری شمال وی  
 چہ مجلس د آنحضرت وی چالیدلی  
 آخری پہ بغم ببری دمبارک شہ  
 دمیزان پہ سخته ورغ بہ تاتہ ژارم  
 ددوزخ لہ غر غرو بہ وار خطاسی  
 چہ رہبر نہ دی تر مخ بہایی جانہ

## کابل

(نازک خیالی)

پہ کابل کبھی غما ذرہ او د عشق جنگ وو  
 بہلستانہ کافر پہ نس کبھی گونیدی ورکری  
 بیاپلتینی رسالی دستر گو راغلی  
 پہ غوطہ غوطہ شاد باز لکہ باز راغی  
 سور پیزوان پہ خیال د جنگ وہ راوتلی  
 پہ خاطر می کر غیدی دغم لینکری  
 غار کی وہ بلہ ننتہ سو چار گل وہ  
 سری مینی دزنخندان سرہ انارونہ

یوپہ تورہ بل پہ سرو وینو کبھی رنگ وو  
 یوزنگی دزنگبار بل تور فیرنگ وو  
 دیوی پلاس کمان بلسی خدنگ وو  
 دسینی برج تہ ختلی تور لونگ وو  
 پر سینہ بی د سرو لیو میگون رنگ وو  
 سرد زرد م ہسی شین لکہ باد رنگ وو  
 یودا رابل شاد جهان او بل اورنگ وو  
 تور چلتار بہایی جان کچکول ترخنگ وو

## بغرا

دمین دستر گواو بنکودی بہیری  
 کلابس دد نریدلی کنندی کنندی  
 چہ سپین مخ دل آرام دی ترخوانوی  
 نہ ہلہنددی نہ ترنگ اونہ بغرادی  
 پاتہ نوم دفتح خان او در ابادی  
 کہ بازار دقندہاروی خوبکوادی

سپین جبین تر پیکی لاتد خیرنه یم  
 که راغلی لرو لارد غره ترشادی  
 یا خوزه دار غنند او شکر پارد  
 یا دسپینی خولی وړه وړه خندادی  
 لکه غل په توره شپه کښی شمال کرخی  
 د سرد د سرو گلاسو په سودادی  
 زما پردیس بهایی جان په ارمان ژاری  
 که نورو پنجوایی برق بریننادی

## رنگ پرنگ

رنگ د میوستا دل بو په رنگ نه دی  
 کارد زړه د مین توب په ښه رنگ نه دی  
 لاهنوز می گرموی بازار د مینسی  
 که نگار له نازه جنگ وکی جنگ نه دی  
 چه مجلس په ناز یاز گداز نوی  
 چراغ نه ده شمع نه ده پستگ نه دی  
 ماچه ولید ناز کا خیال د مپه رویانو  
 دومره زورم د فرانس نه د فرنگ نه دی  
 خوشبویی راوړی شمال د کجک زلفو  
 عنبر نه دی زغفران نه دی لوتگ نه دی  
 هغه زړه چه گرفتار شی په خوبانو  
 بندواز په تخت وتاج د اورنگ نه دی  
 داچه نکسی سری زما په گریوان راغلی  
 یا قوتی او ښکی دی گرانه لونگ نه دی

پښتون واله دي غیرت بهایی خانه

خوشحال خان خټک تابع د اورنگ نه دی

## اینه

خماد وصل اینه کړه گردون ماته  
 بیا هغه باقی مانده کړه بېلشو ماته  
 بهاد میننی لیو ن توب راته پیدا شو  
 زما توبه کړه د سپین مخو قانون ماته  
 پس له دی به د بوسی پسودانه یم  
 چه ښکاره شو ستاله خطه مضمون ماته  
 ماد زړه په تور وینو افطار وکی  
 زاهدانو کړه روزد په لرمون ماته  
 دمجنون ونی له داره مزغی کور کی  
 تاچه کج کتل په باغ کښی پرون ماته  
 زه هیڅکله غمازه پښتون نه یم  
 که می نکړه ستاسیبه به زنگون ماته

خود به تل یم به گفتار بهایی خانه

چه را کړی د زری سوز دی بېچون ماته

## خاندان غندان

غزیزانم از وطن غندانم از مشهور خاندانم اولاده سخی شاه مردانم مقصد آنکه والدما جدم سید محمد یار صاحب آتش نفس لقب ،حنفی مذهب نقشبندی مشرب وطن اصلی غندان توخی مربوطه شهر قلات بابا وفات درمکه معظمه مرقد ومدفن درجنت معلی مرحوم حضرت قبله گاهم ریاضت شاقه و خلوت تامه بسیار کشید و صاحب کشف و کرامات بود عموم ملت افغانستان خیر دارند الله تبارک و تعالی از فضل و کرم خورش با تش نفس مرحوم ده فرزند عطا کرده بود مرشد کامل عالم عامل پیر طریقت پیر و شریعت صاحب ولایت حاجی محمد موسی صاحب مدفن در غندان موازش مجمع خاص عام و حاجی میر احمد صاحب و عالم فاضل شیخ طریقت حاجی نور محمد صاحب مدرس و پیر طریقت حاجی سیف الدین صاحب و متقی عالم معلوم ظاهری و باطنی صاحب کشف القلوب مسکونه در اعوججان مقر ، حاجی محمد عمر صاحب مسکونه ده خواجه شهر قندهار مرقد درجده مجاز و عالم و راغب خلوت و ریاضت حاجی خیر الدین صاحب مدفن در شهر هرات بدون طاق حضرت عبدالله انصار صاحب ابن بزرگواران از بطن یک والدہ ، محترمه اند ، و شیخ طریقت عالم حاجی غلام جیلانی صاحب مدفن در غندان قریب خانقاه آتش نفس مرحوم و کاتب الحروف کمینه بهاء الدین و تخلص شعری بهایی جان مسکونه غزنی روضه سلطان محمود غازی ابن هر دو از بطن یک والدہ ما جده اند و عالم و مدرس پیر شریعت و طریقت غلام سرور صاحب مسکونه جلدک نواحی قلات قریه هلفتوی کاشانی مرحوم طالب العلم غلام حیدر که بعد از ادای حج وفات گردید مدفن جده شریفه در جوار برادر خویش محمد عمر صاحب این هر دوازده بطن یک والدہ عصمت مایه اند یعنی غلام سرور و غلام حیدر جان

کاروان سراسر است دنیا شب آمدن نورفتن

صاحب نظر نه بسته دل را باین سراچه

## سیادت

مرشد ناقطب مدار حضرت محمد موسی صاحب در کتاب حرز موسوی تصنیف خود که در چاپخانه شهر بمبی چاپ شد ، سیادت خود را بعبارت حسینی نسباً آورده و همچنان در کتاب لباب البیان نسب نامه سیادت نشان داده زیر که بخط قلمی قدیم و امضای سلاطین افغانستان نسب نامه در دست داشت و الحال در کتاب خانه خانقاه غندان موجود است که حاصل آن این درویش در اول جزئیاتی جزیات بزبان فارسی در نظم آورده مطالعه نمایند انصاف فرمایید . بدگمانی بر هیچ مسلمان علی الحوض بر اهل بیت

فاطمه الزهرا روانیست و تبدیل نسب هم انسان را در جایاغت خجالت است و رسرامی کند چرا که شرف آدمی بعلم و ادب است نه بمال نسب تقوی جمال است علم کمال است نسب خالی و پال است.

### نقل از کتاب لباب

ای عزیزان جدامجد مادر زمان قدیم از مدینه منوره بجبال شام شریف هجرت نموده بودند و آن شیخ کامل مشهور و معروف باسم سید محمد شامی کاشانی بود در حیل روحیه صاحب ارشاد و مقتدای طایفه افغانیان بودند و بتاریخ چارصد سه هجری قمری از شامات حرکت نموده تا که بکوه کیس رسید آنجا رخت اقامت انداخت اکنون مزار شان در گلبرگه هتنوستان و وطن مجمع حاجتمندان وزیران است فرزندان و بازمانده گان آن غوث زمان به مرور ایام از قضا و قدر حق سبحان در مملکت افغانستان سکونت پذیر شدند چنانچه فرزند سید شامی سید هنی در علاقه ریج قبرستان کاشانی وطن غندان مزار فیض اثار دارد و شیخ الاجل غزنوی زری سید محمد و سید محمود سید عثمان پرنده و حضرت مولانا سید یعقوب چرخنی که مزارات هر چهار در ایلامقام چرخ واقعت سید حیران در باغهایی قلعه نو چرخ سید احمد یکی که مشهور به سید ملی است در قبرستان بولان علاقه سوری نواحی قلات بابا سید یعقوب در نهر سراج حلاقه گرش سید عبدالرحیم در دامن شهر کوه قدیم قند هار و مزار مبارک سید خالقداد مشهور حواجه غلتان طرف شمال در شهر قندهار جدید و مزار سید محمد امین در تاوه علاقه غندان توخی و مزار و تولد آتش نفس مرحوم سید محمد یار در جنت معلی قبرستان مکه معظمه و مزار پرانوار مرشد سید محمد موسی دامن کوه لب دریا قلعه گرم غندان.

### دجرس ژرا

هر صبا جرس ژرل که کسی روان ده کاروان ورو ورو

ده نساله سرایه هر دم درو می گورت ته یاران ورو ورو

شو ک چه ناست په نیمه شپه وی خیل مولاته په سجده وی

دهغو په سر به اوری له آسمانه فیضان ورو ورو

په لاری پروت په گورستان گبئی ته بی ناست په شنه بوستانی گبئی

دخزان دوران به راشی کسی به گورت ته با غوان ورو ورو

که هنبار بی خان خبر که له دنیا خنخه لاس پسر که

په ژړا قسطری داوښکو تویه وده پرگریوان ورو ورو  
 له دی سرایه دی رفتن دی صبح شام دجان کندن دی  
 دایمان دغلا په خیال دخی دماغ ته شیطان ورو ورو  
 گدایان او که شاهان دی د عقبا پر خواروان دی  
 شوک هوری شوک په لاری مرگی ټول کړه پریشان ورو ورو  
 تش گفتار بهایی جانه شه پکار نه ده جانانه  
 په ادب ادب قدم رده شه پر خواد سبحان ورو ورو

\*\*\*

نن می به لاس کنښ گله ستا د زلفوتاری غزنی گلزار بهاری  
 به لاس می راغی د زلفوتار نن ترمی دماغ دی گرزم خمار نن  
 دوکان دمشکو یاد عطرو د عطاری

\*\*\*

کلونه تیر شوه ستا په ارمان به نپی سرداره سینه موزان به  
 شنه مدینه جنت نما سپین دی مزار دی زردم له شوقه په هوا کیری شمال د زلفودگران  
 لگیری او ښکی جاری د قلم ژبه به گفتار دی محمد شوک ده رسول الله دی فرزند د چا  
 د عبدالله دیولاړ معراج ته نازولی ناز و درار دی فخر دی دامتیا نوچی ته سرداری دکل  
 نبانو روح الامین وی مجلس ته انتظار دی د عاشقانو دستر گو توره حجاب که پور ته شه  
 راو گوره زرد بلبل می ستا د وصل په گفتار د بیدستم تا زلفان محمد فدایی هر  
 دوچشمان محمد صفت به وایم د چار یارانو ستا د اصحابو د عاشقانو دهره یو پزړه کښی  
 ستا له عشقه ناردی حضرت صدیق (رض) د گلاب گل وده حضرت عمر رض دهم تل  
 هم رکاب وده دریم علی حضرت عثمان رض چه وفا داردی دوه امامان مبد دین گلان دی  
 د زهره دواړه نورچشمان دی حسن حسین چه حضرت علی رض پلاردی مبارک مبارک  
 دی وری اغیار وده له پای لوچانو د بل دیار وده

اوس دسر کار پہ زولنو کبھی گرفتار دی ورشہر بہارہ عربستان تہ احوال ہی راوردہ بہایی جان تہ لہ ہلکتوبہ ستاپہ میتہ گرفتار دی پہ سہ دیور زردی سوشراویا ہجری قمری کبھی دسید نامولانا محمد رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام . موی مبارک دغزنی لہ بنارہ بود پای لوج خرکار بیکارہ غلاکی پاک رب صبا تہ رسواکی سبب دپیدا کولوبی بہایی دشاغرانو پاچاکی دحکیم سنایی صاحب لہ مزارہ می موی مبارک تر خپلہ دربارہ پہ زردہ پوری نیولی .

### شیرشکر غزل

ساریان ہر نفس داسی وای حرس	کوچ لہ کاروان سرا
ہر نفس قافلہی خو ک روان خو ک دلی	کوچ بارہ مہدم لوی او کم غلبلی
سترگہ خمیڑی سحر غافلان کورکر	کوچ لہ کاروان سرا
ناقرار داچہن بادی اب روان	گرخی بر خوبشتن آسیا آسمان
انس جان در سفر دا سفر لوی خطر	کوچ لہ کاروان سرا
گل غور بیری بہ نم بیا وچیری بہ غم	خو ک پغارہ کفن خو ک دنارہ قدم
گل روخان معتیر عاشقان در پدر	کوچ لہ کاروان سرا
پروت فلک سرنگون زور لری کاف نون	گورہ ماتہ سرا غم ہی دیر تر پرون
جاہلان سیم زر عاقلان نیول خیر	کوچ لہ کاروان سرا
زیب روی زمین لالہ اتین	ناز بویاشمو نافہ ملک چین
مارہ دل ہی خیر پانہ غزنی مفر	کوچ لہ کاروان سرا
غم دہر چادہ مل محورہ موم باغمل	دبہایی بہ مرگ وایہ تازہ غزل
دوارہ لایم کہ پہ سرای زمہ زردہ سر	کوچ لہ کاروان سرا



## شیر شکر غزل

سپینه خولگی جام داری ها گل من  
 دزده مرغی می ستاپه لور پریده  
 هر دو چشمان دی صاد ضد عربی  
 هیچ خبر ندی بهایی جان غزنوی  
 شهنخالی چه نام داری ها گل من  
 توری زلفی دام داری ها گل من  
 خنی بی جیم لام داری ها گل من  
 چه میله پریام داری ها گل من

۱۳۳۶ روضه سلطان غازی بوه

پنجشنبه اول عقرب.

## غزل دکل

بلادی پر ما گله ناز کوه ناز کوه ناز  
 مهتاب شکر خواب کله خوند که اغماز آری خوند که اغماز  
 له عشق اسمان نه غلمان دی خبر  
 رهبردی خبردی انسان په دی راز  
 که ولا پشی له میانه حجاب دحیا  
 وصالته خوشحال دی سلطان تر ایاز  
 شبوته مه گوره مه بنورد پر گلو  
 مغرور پخپل خان دی خوبان دمجاز  
 نه بندیم په سرنه په سیم په زر  
 که بسیار پخولا شی جانان دلنواز  
 غزل دبهای جان جهان خونبوی  
 بغداد پاکستان هندوستان هم شیراز

۱۳۳۶ در خلوت خانه روضه غری

پنجم جمعه ۲۳ میران

## نصیحت نافعہ

دنیاده پیداسراسرغذاب  
 غم دی متم دی کرم دی عتاب جار ایولا  
 دنیاده پیداله گوردغبار  
 گرخی فلک لیوسی تر سحار

دل دی دهر چاله سواد خراب جار ایولا

سم سم قدم برده چه غمی مخ په وړاندی هر چیری خوبان دی تر خاورو لاندی

بیا به شه وایی په محشر جواب جار ایولا

ساته له ازاره اشنا لمن دی کارده مظلوم له لاسه یخن دی

گریان داسمان که ویران حباب جار ایولا

نشسته بقایو نفس بوله ژوندون انسان ده حارس مرک بل میریتون

باطل ده جاهل ته دیرا نظر اب جار ایولا

خندل په گلشن کنبی غنچې له نازه      نن دی په خا ورو کنبی پروت کیازده

هی هی چه خوار شوله خاره گلاب جار ایولا

تسول که دشان خیر شرنن دواردی      اخر سفر لری خطر سخته لاردی

پریرده هوس ټنبلی خور دخواب جار ایولا

کنبی خوبه بهایی صبادی      کاروان روان شو جرس به ژرادی

ک بی خبر شوک دی پنی پرکاب جار ایولا

## غزل در مذمت چای

بلی غریب مهمان چای تلخ است  
چرا مطلبی دوستان چای تلخ است  
تمنای پیر جوان چای تلخ است  
دلی عادت بیگ خان چای تلخ است  
بده هم بگو نوش جان چایی تلخ است  
بافغان تاجک بدان چای تلخ است  
سحر همچو ورد زبان چای تلخ است  
بهایی امان صد زبان چای تلخ است

جلالی رواج جهان چای تلخ است  
صفت می گندم شکایت بهر جا  
برادر بهر خانه پتنوس چای نک  
نه سر قند کابل نه گلقتند غزنی  
برای بقال کلال نمده مال  
گرفتار این غم مسلمان هندو  
بهر کس خصوصاً سیه زن را  
ز آشام سبز سیاه تویه کردم

## صفت زما نیکه سید محمد امین صاحب

شنکی مزار  
په تور نیکه صاحب شهرت په هر دیار لری  
غنچې په مثل دغزنی خواجه بلغار لری  
پلارې زیارت په قندهار کنبی معلومدار لری  
دزده په بستر گورته وگوره انوار لری  
دیر کتاپونه په تصنیف شیرین گفتار لری  
زوی مبارک کاتش نفس محمد یار لری  
عمل بی تشنه خو تازه تازه اسعار لری

په لوناوه کنبی زما نیکه صاحب دربار لری  
شین بی مزارده همیش بهار دوطن گلزارده  
پروت په باگرده مقام بی لورده دلیدل ورده  
اصلی عرب دی سید سب دی عاشق درب دی  
همت بلند وپه حلقه بند وو د نقش بند وو  
نسی پرگران ده موسی جان ده پروت په غنجان  
محمد امین وه چراغ ددین ده پر کل زمین ده  
بهایی جان دی سینه بریان دی تل په گریان



## بیوگرافی مختصر نویسنده مقدمه بر جزئیات

در سال ۱۳۲۸ شمسی در دره لجه منگل ولایت پکتیا در یک فامیل روحانی به دنیا آمد. تعلیمات ابتدائی را در مکتب ابتدائیه مسعود سعد کابل به پایان رسانیده و بعداً تعلیمات ثانوی را در لیسه رحمن بابا بطور شاگرد لیلیه تعقیب و در سال ۱۳۴۵ در پوهنځي ادبیات پوهنتون کابل غرض تحصیلات عالی شامل گردید. در سال ۱۳۵۰ بعد از فراغت در رشته تاریخ و جغرافیه شامل کادر علمی پوهنځي تعلیم و تربیه از طریق سپری نمودن امتحان کادر شده و مدت هفت سال درین پوهنځي مصروف تدریس جوانان کشور عزیز گردید.

در سال ۱۳۵۶ با حفظ حقوق کادر به مرکز بین المللی تحقیقات پشتو شامل اشغال وظیفه نمود و بعد از ادغام این مرکز به اکادمی علوم افغانستان الی امروز به حیث عضو علمی این کانون علمی کشور مصروف خدمت میباشد.

در آغاز دوره حکومت موقت بیعت معاون بخش علوم بشری اکادمی علوم تقرر حاصل نمود والی امروز به این خدمت علمی ادامه میدهد.

آثار علمی چاپی و ناچاپ نویسنده:

- ۱- درائی احمد شاه- ترجمه-چاپ سال ۱۳۶۶
- ۲- لرغونی افغانستان چاپ سال ۱۳۶۶
- ۳- شرق دور و جنوب شرق آسیا چاپ سال ۱۳۵۳
- ۴- د سوات به پښتنو کی سیاسی مشر توب چاپ سال ۱۳۶۷.
- ۵- نطق های غازی امان الله خان جلد اول چاپ سال، ۱۳۶۸.
- ۶- دکابل سلطنت بیان، جلد اول چاپ سال ۱۳۵۹.
- ۷- نطق های غازی امان الله خان، جلد دوم چاپ سال ۱۳۷۰.
- ۸- دستر متفکر روحانی شخصیت او صوفی شاعر سید بهائی جان ژوند لیک .
- ۹- پشتانه په هند کی چاپ سال ۱۳۸۰.
- ۱۰- افغانستان د څلورلاري پرسر، ترجمه، چاپ سال ۱۳۸۱.
- ۱۱- مقدمه بر جزئیات (همین اثر)، ۱۳۸۲.
- ۱۲- د امریکا متحده ایالتونو منظوقی جغرافیه، چاپ.
- ۱۳- په هند کی د پښتنو تاریخ خبری منابع، سال ۱۳۸۰، مجله فرهنگ.
- ۱۴- تاریخ مرجع ته کتنه، سال ۱۳۸۰، مجله کتاب.
- ۱۵- آسیا د نړي په هنداره کی، سال ۱۳۸۰، مجله کتاب.
- ۱۶- افغانستان ناپیلتوب او زبرځواکه، تر چاپ لاندې.